

# کتاب سرخ

## لئون سدوف

کار نبود و اصلاً تلاشی برای سازمان دادن ترور صورت نگرفته بود.

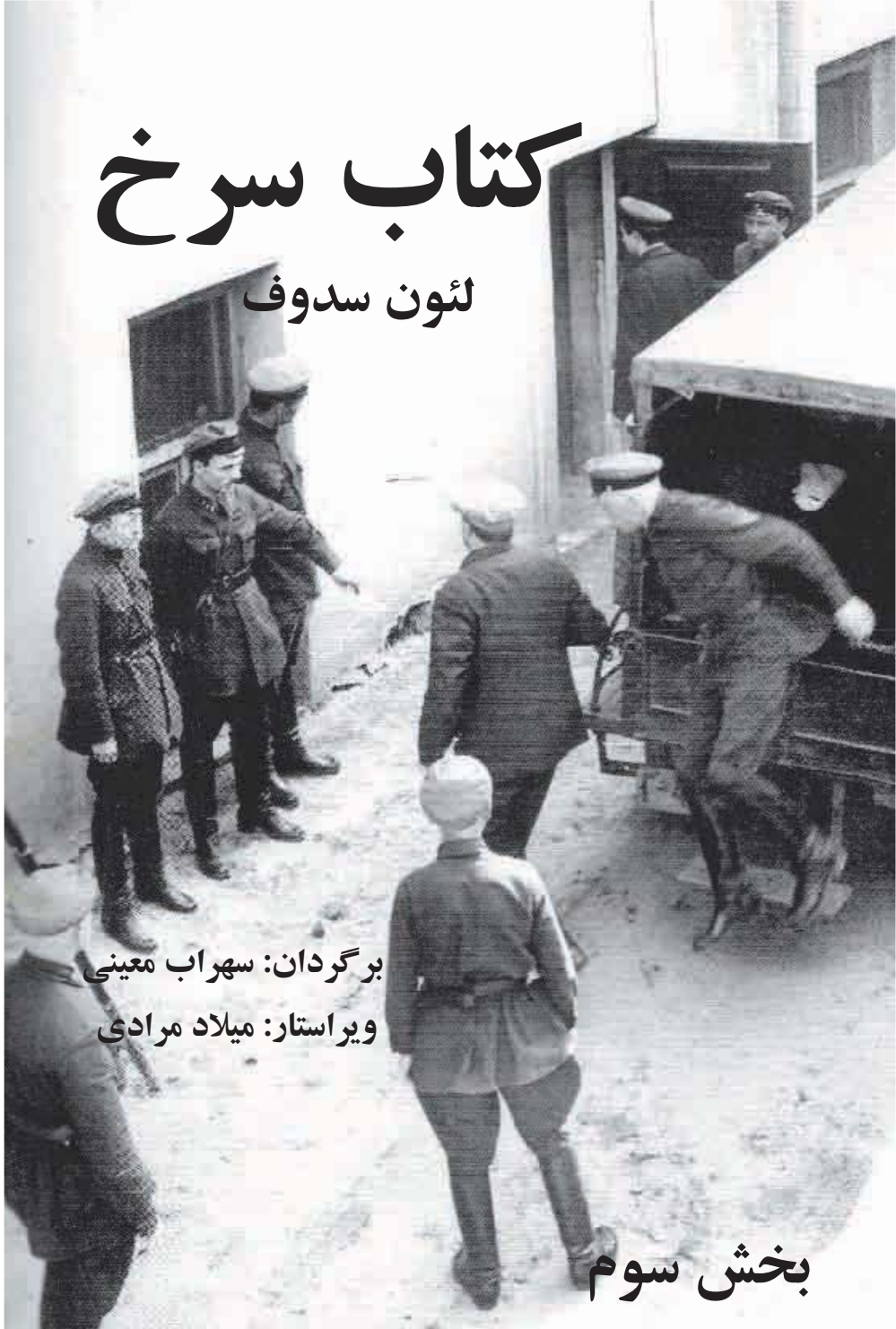
اما فرتیزدیوید و برمن یورین با این شکست نومید نشدند. در واقع «آن‌ها پیش از این طرح دو نقشه ی مشخص (!) را برای حمله به استالین ریخته بودند». می‌ماند نقشه‌ی دوم: سوقصد به استالین در کنگره‌ی هفتم کمینترن.

بدون شک، این نقشه‌ای فوق‌العاده بود. چرا که طبق گفته‌های برمن یورین در انطباق کامل با «دستورات» تروتسکی بود؛ مبنی بر این که استالین را به سادگی نکشید بلکه این کار را به همراهی گروه کر و موسیقی و «پیش چشم اجلاسی بین‌المللی» انجام دهید. اما به نظر ما، این نقشه هنوز کمبودی جدی داشت. کنگره قبلی کمینترن یعنی کنگره‌ی ششم در سال ۱۹۲۸ برگزار شده بود. از آن تاریخ تا سال ۱۹۳۳ بیش از پنج سال گذشته بود بی هیچ صحبتی از برگزاری یک کنگره جدید.

استالین با تخلف از اساس‌نامه‌ی کمینترن، با هدف جلوگیری از برگزاری کمینترن سال به سال تاریخ آن را عقب می‌انداخت. در طول این پنج سال، اپوزیسیون چپ خارج در فعالیت‌های تبلیغاتی خود از مسئله‌ی عدم برگزاری کنگره‌های کمینترن استفاده‌ی فراوان کرد. به عنوان نمونه تروتسکی در دسامبر ۱۹۳۴ نوشت: «گروه حاکم استالینیست، در واقع سال‌هاست که با کمینترن وداع کرده است. یکی از آشکارترین شواهد آن امتناع استالین از برگزاری یک کنگره‌ی بین‌المللی است».

برمن یورین و فرتیزدیوید توسط تروتسکی فرستاده شده بودند، همان تروتسکی که می‌دانست کنگره برگزار نخواهد شد و در عین حال بنا به اعترافات برمن یورین به او پیش‌نهاد کرده بود «سوقصدی را در محل برگزاری کنگره سازمان دهد».

بدین ترتیب «تروریست‌ها»ی ما به جای عمل، تا زمان برگزاری کنگره صبر می‌کنند. آن‌ها یک سال، دو سال و در نهایت دو سال و نیم صبر می‌کنند و صبرشان به ثمر می‌رسد. بالاخره پس از یک وقفه‌ی هفت ساله از ۱۹۲۸ تا ۱۹۳۵ سرانجام کنگره هفتم برگزار می‌شود. ممکن است گفته شود که آن‌ها مدتی طولانی در انتظار مانده‌اند، اما از طرف دیگر باید گفت که آن‌ها توانستند «نقشه‌ای خوب و کار شده تدارک ببینند». اسناد دادگاه اینطور می‌گویند: «از آنجایی که نتوانستند برای برمن یورین اجازه ی ورود به دست بیاورند تنها فرتیز دیوید



برگردان: سهراب معینی

ویراستار: میلاد مرادی

## بخش سوم

سوء قصدهایی که انجام نشدند

در کنار گفتگوهایی کلی در مورد ترور، صدور «دستورات» و مفاهیم «تروریستی» از هر نوعی، چند سوء قصد مشخص هم ذکر شد. بیاییم آن‌ها را یک به یک بررسی کنیم:

### ۱- تیم «برمن یورین - فرتیز دیوید»: حمله به استالین

برمن یورین و فرتیزدیوید با ورودشان به مسکو در مارس ۱۹۳۳ (۴۹) تصمیم گرفتند برنامه‌ای را برای حمله به استالین در سیزدهمین پلنوم کمینترن در دسامبر ۱۹۳۳ سازمان دهند. برمن یورین «قرار بود به استالین شلیک کند». طبق اظهارت وی «نقشه با شکست روبه‌رو شد»، زیرا فرتیز دیوید نتوانسته بود اجازه‌ی ورودش را به پلنوم بدست بیاورد.

فرتیزدیوید روایت دیگری دارد: «حاضر نشدن استالین در پلنوم باعث شد برنامه شکست بخورد». این قضیه شبیه داستان قوری قرضی می‌ماند. ابتدا می‌گوید که دیگ را سالم بازگردانده، بعداً می‌گوید که قوری از اول ترک داشته و سرآخر می‌گوید که من اصلاً قوری‌ای قرض نکرده بودم! به نظر می‌رسد قسمت سوم در اینجا حذف شده باشد. اما خیال‌تان راحت، قسمت سوم هم وجود دارد. اجازه‌ی ورودی نبود، استالینی در



ویشینسکی در حال قرائت کیفرخواست در ۱۹۳۷

می توانست وارد کنگره ی کمینترن شود. آنطور که فرتیز دیوید می گوید برای وی ناممکن بود بتواند به استالین نزدیک شود و به همین دلیل نتوانست نقشه اش را پیاده کند ... او در قسمت لژ نشسته بود و به دلیل ازدحام جمعیت در آنجا، امکان تیراندازی وجود نداشت».

ظاهرا فرتیز دیوید فکر کرده بود می تواند در پرزیدیوم بنشیند و «آنجا آدم زیاد نخواهد بود».

بدین ترتیب داستان به پایان می رسد. اما باید پرسید که گ. پ. او چگونه به همه این اطلاعات دست یافت؟ ممکن است این تروریست ها به میل خود به مقر گ. پ. او رفته و داستان شکست خود را بازگو کرده باشند؟ و اگر آن اشتباه را مرتکب نشده بودند، بسیار محتمل می بود که نه تنها زنده می ماندند بلکه طرح سو قصد دیگری را هم به استالین در کنگره ی هشتم کمینترن (۱۹۴۰؟ ۱۹۴۵؟) می ریختند.

و این «تنها» تلاش ((مشخص)) برای ترور استالین است! علاوه بر این، به نظر می رسد که حتی دادگاه نیز این داستان گ. پ. او را چندان جدی نگرفته باشد، چرا که حتی در کیفرخواست ذکر می از آن به میان نیامده.

## ۲- البرگ تروریست به استالین سوء قصد می کند

درست همانند برمن یورین و فرتیز دیوید، البرگ هم «دستوراتی» از تروتسکی برای فعالیت های تروریستی دریافت می کند. تروتسکی اصلا نه با البرگ روبه رو شده بود و نه با برمن یورین و فرتیز دیوید (اگرچه در مقایسه با آن دو چیزهایی منفی در مورد البرگ شنیده بود). البرگ سه سفر به اتحاد شوروی داشت. پس از دریافت «دستورات ترور» در سال ۱۹۳۲، در اواخر ماه مارس (!) ۱۹۳۳ رهسپار اتحاد شوروی شد و تا جولای ۱۹۳۳ در آن کشور ماند. او به دلایلی مدت یک ماه و نیم «به طور مخفی» در مسکو بود و سپس به «استالین آباد» رفت و در آنجا به عنوان معلم تاریخ اقامت گزید. البرگ، استالین آبادی که با فاصله ای اندکی در ۴۰۰۰ کیلومتری مسکو واقع است! و به رهبران حزب هم نزدیک، را به عنوان مناسب ترین محل برای فعالیت های تروریستی اش انتخاب کرد. اما البرگ به دلیل «نقص مدارک خدمت نظام اش» مجبور می شود سریعاً به پراگ بازگردد. او برای بار دوم در مارس ۱۹۳۵ به اتحاد شوروی سفر می کند. اما به دلیل ویزای توریستی چند روزی بیشتر نمی تواند آنجا بماند. سفر سومش به شوروی در سال ۱۹۳۵ است. البرگ دو سفر آخر را با آن گذرنامه معروف «هندوراسی» اش انجام داده بود (تنها مدرک واقعی که در پرونده از آن نام برده می شود). «او پس از اقامتی کوتاه در مینسک، به «کرکی» می رود. در آنجا در ارتباط با «یلین» و «فدوتوف» قرار می گیرد و کاری در انستیتوی آموزشی گورکی به دست می آورد و تا زمان دستگیر شدن اش بر سر آن کار می ماند». با خواندن این داستان باور نکردنی

تنها چیزی که به ذهن می رسد این است که انگار گ. پ. او در شوروی وجود نداشته! ویشینسکی {دادستان} نسبت به گذرنامه هندوراس البرگ کنجکاوی زیادی از خود نشان می دهد: پدر و مادرش در هندوراس زندگی می کردند یا مادر بزرگ؟ جالب توجه است که در گ. پ. او همین کنجکاوی را به تاریخ سفرهای البرگ نداشته است! هر که کوچک ترین درکی از شرایط اخذ ویزا برای سفر به شوروی و کنترل بسیار شدیدی که حتی برای «متشخص» ترین خارجیان در این مورد می شود، داشته باشد، در می یابد که این داستان چه قدر مسخره و ساختگی است. شخصی با گذرنامه ای مشکوک و نامطمئن از جمهوری هندوراس وارد کشور می شود (ونه برای اولین بار). شخصی که حتا یک کلمه از زبان های آمریکایی نمی داند... اما می تواند روسی حرف بزند! مشکوک تر از این خارجی، کسی را نمی توان تصور کرد. با وجود این نه فقط البرگ بی هیچ مانعی وارد اتحاد شوروی می شود، به آن کشور دخول و خروج می کند و حتا دوباره و سه باره به آنجا باز می گردد، بلکه آنجا به عنوان یک معلم رسمی در یک انستیتوی آموزشی دولتی کاری هم پیدا می کند!! بگذارید کاملاً واضح صحبت کنیم: «البرگ فقط با کمک و همکاری مقامات شوروی و گ. پ. او می توانست ویزای ورود به اتحاد شوروی و مجوز کار در آنجا را پیدا کند».

به فعالیت های «تروریستی» البرگ بازگردیم. به مدت سه سال یعنی از ۱۹۳۲ تا ۱۹۳۵ حرفی از این فعالیت ها به میان نمی آید. وقتی که البرگ در جولای وارد گورکی می شود- ۱۹۳۵- اما از فدوتوف می شنود که «گروه های رزمنده ی تروریستی، پیش از ورود او سازمان داده شده اند. البرگ تنها بایست نقشه ی عملی سوء قصد را ترتیب دهد».

توجه داشته باشید که نه «یلین» و نه «فدوتوف» (که کسی نیست جز مدیر همان انستیتوی آموزشی)، نه به عنوان متهم و نه حتی به عنوان شاهد به دادگاه خوانده نشدند. نکته ی دیگر آن که اگر «گروه های رزمنده ی تروریستی» پیش از ورود البرگ توسط فدوتوف در گورکی سازمان یافته بودند، پس فدوتوف به البرگ چه نیازی داشت؟ چرا جوانکی که هیچ تجربه و درکی از فعالیت تروریستی و فعالیت های توطئه گرانه به طور کلی ندارد، باید سازمانی تروریستی شامل افرادی باتجربه تر و پخته تر را رهبری کند و «نقشه ای دقیق» را برای آن تهیه کند؟ حال ببینیم این نقشه معروف و دقیق از چه قرار بوده است؟ «برنامه ی تروریستی باید در اول ماه می ۱۹۳۶ در مسکو اجرا می شد» و این تمامی آن چیزی است که از مکتوبات دادگاه دستگیرمان می شود. اما توسط چه کسی، در کجا و چگونه؟ حرفی در این مورد زده نشده است. ویشینسکی می پرسد «چه چیز مانع اجرای این برنامه شد؟» البرگ در جاب می گوید «دستگیری».

این چنین است داستان این «سوقصد». با این همه، این داستان ساختگی مانع از آن نمی شود که یکی از مزدوران پراودا، ل. روینسکی در ۲۲ آگوست بنویسد:

«سرانجام فعالیت های تروریستی و جاسوسی رو شد» او نه تنها «گروه های تروریستی و جاسوسی را سازمان می داد» بلکه حتی «کارهای عملی تروریستی نظیر تیراندازی و استفاده از بمب را هم آموزش می داد». در مکتوبات دادگاه هرگز از آموزش تیراندازی و

استفاده از بمب خبری نیست. ما شک داریم البرگ، دانشجوی علوم سیاسی، در طول زندگی اش به جز بمبی که استالین برای او تدارک دید هرگز بمبی را از نزدیک دیده باشد!

### ۳ - سوء قصد به وورشلیف بطور خاص و به دیگران به طور کلی توسط لوری شماره ۱ و ۲.

ن. لوری تایید می کند که از سال ۱۹۲۷ در حدود نه سال به فعالیت های تروتسکیستی مشغول بوده است. متأسفانه هیچ کس در این مورد کوچک ترین اطلاعی ندارد. هیچ تروتسکیستی از هیچ کشوری در سال ۱۹۲۷ و حتا بعد از آن با ن. لوری دیداری نداشته است. با تمامی تلاشی که برای به دست آوردن اطلاعاتی در مورد رابطه با ن. لوری انجام دادیم، تنها یک پاسخ دریافت کردیم: «ناشناس». متأسفانه گ. پ. او در بین کسانی که با آن ها تماس گرفتیم حضور نداشت. قطعاً آنها می توانستند اطلاعات جالبی در اختیار ما بگذارند و بطور خاص به ما بگویند که چه وقتی در ۱۹۲۷ (یا هر سال دیگر) «فعالیت» لوری شروع شد.

ن. لوری چگونگی آغاز فعالیت تروریستی اش را اینچنین توضیح می دهد: «اوایل سال ۱۹۳۲ م. لوری به من گفت اکنون زمان مناسب (!) برای رفتن به اتحاد شوروی و انجام فعالیت های تروریستی در آن جا فرا رسیده است».

چنین لحن راست و بی دغدغهای در نوع خود قابل تحسین است! خیلی وقت است که داریم بیلارد بازی می کنیم. «اکنون زمان» خوردن ناهار فرا رسیده. یعنی آغاز فعالیت های «تروریستی». لوری در مسکو با اشخاصی به نام های «کنستانت» و «لیبزهیز» که آن ها را «تروتسکیست های آلمانی» می خواند، ملاقات می کند. اما باز کسی این دو نفر نام برده را نمی شناسد! (بگذارید یک بار دیگر یادآوری کنیم که نه «کنستانت» و نه «لیبزهیز» هیچ کدام به دادگاه فراخوانده نشدند. حتا به عنوان شاهد. و این انگار رسم و سنت چنین دادگاه هایی است!)

لوری «کنستانت» را در جریان «دستورات ترور» می گذارد. کنستانت هم با لحنی بی خیال به لوری می گوید: «که این چیزها برای او چیز جدیدی نیست». (او قطعاً این



از چپ به راست و از بالا به پایین: دریتزر، رینگولد، باکایف، برمن-یورین، فریتز دیوید (اسم واقعی ایلیا کروگلیانسکی، جاسوس رژیم استالینی در کمینترن)، و مارچکسوفسکی که همگی در سال ۱۹۳۶ تیرباران شدند.

آن را به سکوت می گذراند. اما واقعا این تدارکات شامل چه بودند؟ مثلث ن. لوری، کنستانت، لیبزهیز که به دلایلی نامعلوم فقط توسط لوری نمایندگی می شود، مراقب بود که چه زمانی وورشلیف از محل اقامتش خارج می شود، اما اتومبیل «به سرعت عبور کرد و تیراندازی به اتومبیل در حال حرکت کار مشکلی بود». (بخشی از شهادت ن. لوری). این تروریست های بدشانس که خود را متقاعد کرده بودند که اتومبیل به سرعت حرکت می کند، از هر گونه تلاش برای دنبال کردن مسیر وورشلیف بازماندند. وقتی رییس دادگاه از آن ها می پرسد که سپس چه کردند، لوری در پاسخ می گوید که آن ها توجه شان را صرف به دست آوردن مواد منفجره کردند تا بتوانند عملیات ترور را با بمب انجام دهند. دادگاه تلاشی صرف روشن سازی این مسئله نمی کند که مواد منفجره چگونه و از کجا ساخته شد. و آیا اصلاً بمبی ساخته شد. و به این ترتیب پرونده بسته می شود. لوری در جولای ۱۹۳۳ به چلیابینسک

«چیزها» را از بجگی می دانسته). در آگوست ۱۹۳۲ گروه ن. لوری از شخصی به نام «فرانتز ویس» (که با توجه به مکتوبات دادگاه مامور مخفی فاشیست است) دستوری مبنی بر سوقصد به وورشلیف دریافت می کند. ن. لوری در بازجویی های مقدماتی اعتراف می کند که تدارک حمله (در مسکو) «از پاییز سال ۱۹۳۲ تا پایان سال ۱۹۳۳» به درازا کشیده بود. اما در مراحل بعدی بازجویی می گوید که در جولای ۱۹۳۳ به «چلیابینسک» رفته بوده است. می توان پرسید اگر ن. لوری در جولای ۱۹۳۳ به «چلیابینسک» رفته بوده باشد، چگونه می توانسته در مسکو ترتیب حمله ای را تا پایان سال ۱۹۳۳ بدهد. شاید به خاطر رفع همین این تناقض گویی هاست که ن. لوری مجبور می شود روایت دیگری به دست دهد: «ما از سپتامبر ۱۹۳۲ تا بهار ۱۹۳۳ مشغول تدارکات [حمله به وورشلیف] بودیم». «آخر تا بهار ۳۳ یا پایان ۱۹۳۳» بدیهی است که دادگاه از این تناقض سرسری می گذرد و

می‌رود تا در آن‌جا به‌عنوان پزشک به کار مشغول شود. اما حتی در مکان دور افتاده‌ای مثل «چلیابینسک نیز دست از فعالیت‌های تروریستی اش برنداشت». او در آن‌جا منتظر می‌ماند تا شاید یکی از رهبران، اردژونیکیدزه یا کائوویچ به چلیابینسک بیایند. اما از بخت بد، نه اردژونیکیدزه و نه کائوویچ، شاید از روی عمد، به چلیابینسک نیامدند و در نتیجه او نتوانست به هیچ کار تروریستی دست بزند. (۵۰)

م. لوری خاطر نشان می‌کند که «چگونه سوئد به رفیق اردژونیکیدزه را سازماندهی [!] کرد ... و به این منظور، به ن. لوری که عازم کارخانه تراکتورسازی در چلیابینسک بود گفت اردژونیکیدزه را ترغیب کند تا به کارخانه بیاید!»

ن. لوری نزدیک به دو سال و نیم، بی نتیجه در چلیابینسک به انتظار اردژونیکیدزه یا کائوویچ می‌ماند. اما ضرب المثلی داریم که می‌گوید اگر کوه به سوی محمد نیامد، محمد باید به سوی کوه برود. ن. لوری به لنینگراد می‌رود. در ژانویه ۱۹۳۶ در عبور از مسکو، م. لوری به او دستور می‌دهد تا «ژدانف را در تظاهرات اول ماه مه در لنینگراد ترور کند». (چرایی ترور ژدانف بر کسی معلوم نیست). ن. لوری در تظاهرات اول ماه مه در صف شرکت کنندگان حرکت می‌کند، اما تلاشی برای تیراندازی نمی‌کند. و در پاسخ به رییس دادگاه که از او می‌پرسد چرا؟ می‌گوید: «خیلی از او دور شده بودیم». و هم‌همی این خزعبلات در دادگاه به عنوان سوئد مطرح می‌شوند!

#### ۴- سوئد دیگر علیه وروشیلف

در جریان دادگاه، از مدارک تدارک عملیات تروریستی دیگری علیه وروشیلف نام برده می‌شود، که ظاهراً باید توسط دو سرباز مهم (هر دو از قهرمانان جنگ‌های داخلی) یعنی «د. اشمیت» و «کوزمیشف» انجام گرفته باشد. واضح است که هیچ سند و مدرکی ارایه نمی‌شود. نه «اشمیت»، یا «کوزمیشف» و نه هیچ سرباز دیگری که به فعالیت تروریستی متهم شده بود - «پونتا»، «استرمن»، «گاووسکی» - به دادگاه فراخوانده نشد. سه نفر از متهمان به فعالیت‌های «تروریستی» اشمیت و کوزمیشف اشاره می‌کنند. «رینگلد» در اظهاراتش می‌گوید که از «مارچکوفسکی» و «درتیزر» شنیده است که در تابستان ۱۹۳۳، گروهی نظامی از تروتسکیست‌ها تشکیل می‌شود که مشتمل است بر «اشمیت»، فرمانده یکی از بریگادهای ارتش سرخ، «کوزمیشف» فرمانده ستاد یک واحد نظامی و تعدادی [!] دیگر.

«مارچکوفسکی» شهادت می‌دهد که این جریان‌ها یک سال بعد روی می‌دهند «در نیمه‌های سال ۱۹۳۴، «درتیزر» به من گزارش داد که هم‌زمان با «اشمیت دیمتری» خود را برای ترور وروشیلف آماده کرده بود...». درتیزر در جریان بازجویی اینگونه شهادت می‌دهد: «من «استرمن» و «گاووسکی» را در لیست ترور گنجاندم، و در سال ۱۹۳۵ اشمیت و کوزمیشف را نیز به آن اضافه کردم. این آخری وظیفه‌ی ترور وروشیلف را به عهده گرفت».

اینگونه است که تمامی این سه شهادت (شهادت دیگری در این مورد خاص وجود ندارد) شدیداً با یکدیگر در تناقض‌اند: ۱۹۳۳، ۱۹۳۱، ۱۹۳۶ - در نتیجه همه‌ی اینها را می‌توان مزخرفاتی

دروغین خواند. (۵۱)

در جریان دادگاه صحبت از ترورهای دیگری هم می‌شود. اما این‌ها دیگر کوچک‌ترین نشانی از حقیقت هم ندارند. مثلاً زینوویف شهادت می‌دهد که: «از دو نقشه‌ی سوئد به استالین خبر داشته که «رینگلد»، «ریتزر» و «پیکل» در آن نقش داشتند.» نه دریزر و نه رینگلد به این سوءقصد اشاره نمی‌کنند. «پیکل» شهادت می‌دهد که: «در پاییز ۱۹۳۳ «بوگزان» برنامه‌ی جدیدی (?) برای سوءقصد به استالین در سر داشت».

او همچنین از «تدارک حمله‌ای دیگر به استالین در سال ۱۹۳۴» شهادت می‌دهد. نقش او در این عملیات در تماس قرار دادن «باکف» با «رادین» است. (این آخری نیز به دادگاه فراخوانده نمی‌شود). باکف نیز می‌گوید «در اکتبر ۱۹۳۴، تحت رهبری کامنف، اودوکیمف و خود وی، سوئدی نسبت به استالین در مسکو تدارک دیده شد... اما این نقشه با شکست مواجه شد» و این همه‌ی ماجراست.

دادگاه تمامی این اظهارات را از روی بی تفاوتی می‌پذیرد و اصلاً هیچ تلاشی برای روشن کردن شرایط، ماهیت، زمان، مکان و ... این «سوءقصد» انجام نمی‌دهد. از آنجا که مدارک بیشتری در دست نیست ما هم نمی‌توانیم این موضوع را با جزئیات بیشتری بررسی کنیم.

در پایان به رای دادگاه اشاره می‌کنیم: «هسته‌ی مرکزی تروتسکیست - زینوویویست تعدادی گروه تروریستی و همچنین عملیات تروریستی را علیه رفقا استالین، وروشیلف، کائوویچ، کیروف، اردژونیکیدزه، ژدانف، یوستیشف و دیگران تدارک دیده بود». (۵۲)

در آنچه گفته شد کوشیدیم به دقت «شواهد و مدارک این سوءقصد» را از مکتوبات پراکنده‌ی دادگاه انتخاب کنیم و مورد بررسی قرار دهیم. اگر بتوان سفر ن. لوری به چلیابینسک «سوءقصد به اردژونیکیدزه و کائوویچ» و سفرش را به لنینگراد «سوءقصد به ژدانف» تفسیر کرد، داستان «یوستیشف کوسوار و دیگران» مزخرف‌تر به نظر می‌رسد. در جریان دادگاه حتی یک کلمه در مورد سوءقصد به آن‌ها گفته نمی‌شود. و هم‌همی این‌ها دادگاه را از این باز نمی‌دارد که در کیفرخواست این جمله را ننگجاند: «بررسی‌های دادگاه نشان می‌دهد که هسته‌ی تروریستی تروتسکیست - زینوویویست با عاملیت یک گروه ترور اکراینی تحت رهبری تروتسکیستی به نام موخین، عملیات تروریستی‌ای را علیه رفقا کوسیف و پوستیشف انجام داده است».

برای اولین بار است که نام این گروه ترور اکراینی و رهبر آن موخین در دادگاه شنیده می‌شود! آشکار است که داستان «موخین» و گروه‌اش در آخرین لحظات ساخته و پرداخته شده‌اند تا «پستیشف و کوسیف» مورد حمله قرار نگیرند.

اکنون براساس مدارک خود دادگاه صورت وضعیتی تنظیم می‌کنیم. تنها یک سوءقصد وجود نداشته، حتی یک حمله در یک سوءقصد هم وجود نداشته. با این وجود دادستان ویشینسکی مطرح می‌کند که «ارتکاب جرم آن‌قدر واضح است که او هیچ نیازی به تجزیه و تحلیل شواهد و مدارک دادگاه نمی‌بیند». وقتی اضافه می‌کند: «آن‌چه که در این دادگاه اساسی است، این است که آن‌ها

(یعنی متهمان) اندیشه‌های ضدانقلابی خود را به اعمال ضد انقلابی، و تئوری ضد انقلابی خود را به پراتیک تروریستی تبدیل کردند: آن‌ها فقط از تیراندازی صحبت نکردند. بلکه واقعا تیراندازی کردند و حتی کشتند!

پس آن‌ها شلیک کرده‌اند؟ در تمام طول دادگاه، حتی یک بار حرفی از شلیک گلوله توسط متهمان به میان نیامده است. تنها صحبت از «دستورات»، «گفت‌گوها»، «تدارکات»، «تلاش‌ها»ست. اینکه «افراد گزینش شدند»، «اکنون فعالیت تروریستی شدت گرفت»، «اکنون متوقف شد» - تنها صحبت‌هایی در گرفته است و حتی یک گلوله هم شلیک نشده. نه حتی یک حمله، نه حتی یک تلاش جدی برای سو قصد در دادگاه به اثبات نرسیده. برخی اوقات، انگار به عمد، هدف ترور بسیار دور بوده است، یا سرعت زیاد بوده، و یا تروریست از همه دور بوده، و یا اتومبیل بسیار سریع حرکت کرده و یا اینکه تروریست در استالین آباد و یا چلیابینک بوده، در حالی که استالین، بطور اتفاقی، در مسکو بوده است.

این «تروریست‌ها» در شرایطی فوق‌العاده مناسب جای گرفته بودند. صحبت از هیچ کدام از مشکلات همیشگی تروریست‌ها نیست - تعلق داشتن به اقشار متفاوت اجتماعی... کمبود اطلاعات لازم در مورد اهداف ترور، یا ناتوانی در نفوذ در محل مورد نظر.

زینوویف، کامنف، اسمیرنف، مارچکوفسکی، باکوف و دیگران پس از جدا شدن از اپوزیسیون جذب دستگاه‌های حکومتی شدند. آن‌ها را به خوبی در کرملین، انستیتوها، و برخی را حتی در دفتر شخصی استالین تحویل گرفتند. مثلا مارچکوفسکی توسط شخص استالین استقبال شد (۵۳) و دیگر دلیلی نداشت که تپانچه خود را به سوی استالین نشانه رود. برای این بلشویک‌های معروف فرصت‌های تروریستی نامحدودی وجود داشت. علاوه بر این تروتسکی به آنها از خارج کمک می‌کرد و از داخل اگر نگوییم صدها، دست کم دهها نیرو داشتند. حمایت سازمانی به قدرت گشتاپو را پشت خود داشتند! و نتیجه؟ صفر! صفر! اگر تروری صورت نگرفت، تنها به این علت است که «هیچ یک از کسانی که تیرباران شدند یا در پرونده از آن‌ها نام برده شد، هیچ‌گونه تدارکی برای ترور انجام نداده بودند». هیچ یک از آن‌ها تصویری از راه خروج از جاده‌ی ترور بن بست استالینی نداشت.

اگر کیروف ترور نمی‌شد هرگز استالین این همه تلاش برای به جریان انداختن این همه دروغ در مورد «ترور» به خرج نمی‌داد. به این دلیل است که او به نوعی کاملا ساختگی واقعیت (ترور کیروف توسط نیکلایف، تروری که هیچ یک از متهمان این پرونده، هیچ گونه ارتباطی با آن نداشتند) را با تمامی داستان‌های ساختگی دیگر ترکیب کرد. این آش در هم جوش ساختگی، محتوای ترکیب پلیسی محاکمات مسکو را تشکیل می‌دهد. واقعیت ترور کیروف باید به دیگر سو قصدها که هرگز صورت نگرفت ظاهری از واقعیت می‌داد.

پانویس

۴۹ - قابل توجه است که تمامی تروریست‌هایی که توسط تروتسکی فرستاده شدند (برمن یورین، فریتز دیوید، م. لوری و دیگران) همه در ماه مارس ۱۹۳۳ عازم شوروی شدند. آیا نمی‌توان این مسئله را اینطور توضیح داد که این تروریست‌ها در واقع نه توسط تروتسکی بلکه توسط هیتلر که تازه با کمک استالین و برمن یورین‌ها به قدرت رسیده بود فرستاده شده بودند؟ در حالی که کارگران انقلابی آلمان به کوره‌های آدم‌سوزی فرستاده می‌شدند، کارمندان استالین، برمن یورین، فریتز دیوید و بقیه به سمت مسکو حرکت کردند.

۵۰ - رای هیات منصفه می‌گوید: ن. لوری نسبت به ترور رفقا کاکانوویچ و ارژونیکیدیزه اقدام کرد "لوری همچنین به تدارک اقدام علیه جان استالین متهم می‌شود. در مکتوبات دادگاه، جایی که لوری به استالین حمله می‌کند حتی کلمه‌ای هم دیده نمی‌شود.

۵۱ - قاضی به جای تلاش برای رفع تناقضات و یا آوردن افرادی که در پرونده از آنها نام برده شده به دادگاه، ناگهان به این مسئله توجه می‌کند که آیا تپانچه قرضی بوده یا نه، چه نوعی بوده و سوالاتی از این دست! چه بازی رقت‌انگیزی

۵۲ - در اینجا یک استثنای کاملا تصادفی را کنار می‌گذاریم. «تروریست» یاکولف که همراه با سافونووا تنها شاهد دادگاه بود (اینکه چرا شاهد و نه متهم بر کسی معلوم نیست!) شهادت می‌دهد که کامنف به او دستور داده بود تا ... در آکادمی علوم گروهی تروریستی سازماندهی کند.

۵۳ - سافونووا در مورد این پذیرش شهادت می‌دهد: مارچکوفسکی به ما (سافونووا و اسمیرنف) در رابطه با گفتگوی با استالین گفت ... و اینکه تنها پاسخ قتل استالین است"

## کپنهاگ

کپنهاگ نقش مهمی در این محاکمات دارد. «میتینگ»های تروتسکی با تروریست‌ها قرار است آنجا باشد و از آن جاست که تروتسکی «دستورات» مربوط به ترور را صادر می‌کند. اگر مکتوبات دادگاه را باور داشته باشیم باید بپذیریم که تروتسکیست‌ها این پایتخت آرام دانمارک را به نوعی «مرکز ترور» در خارج تبدیل کرده بودند. جا دارد که به این مسئله با جزئیات بیشتری بپردازیم.

درست در آخرین روزهای سال ۱۹۳۲، سازمان دانشجویی سوسیال دموکرات دانمارک رفیق تروتسکی را برای سخنرانی در مورد انقلاب روسیه به کپنهاگ دعوت کرد. دولت دانمارک که به سختی می‌توانست این درخواست دانشجویان را رد کند، «ویزایی هشت روزه» برای تروتسکی صادر کرد. تروتسکی در ۱۴ نوامبر ۱۹۳۲ استانبول را ترک کرد (پس از یک دور شمسی قمری از طریق فرانسه) سرانجام در ۲۳ نوامبر همان سال به دانمارک رسید. تروتسکی دقیقا «هشت روز» در کپنهاگ ماند و صبح دوم دسامبر کپنهاگ را به مقصد استانبول - باز هم از طریق فرانسه - ترک کرد.

رای دادگاه می‌گوید که تروتسکی به مدت ۵ سال یعنی از سال ۱۹۳۱ تا ۱۹۳۶ فعالیت‌های تروریستی می‌کرده. در تمام این پنج سال او فقط ۸ روز در کپنهاگ بوده. اما تصادفاً تمامی «تروریست»هایی که به اصطلاح با تروتسکی دیدار داشته‌اند (هولتزن، برمن یورین، فریتز دیوید) دقیقا کپنهاگ را (و هریک مستقل و جدا از یکدیگر) به عنوان محل دیدار با تروتسکی انتخاب می‌کنند. و در جریان محاکمه دقیقا در طول همان هفته یعنی از ۲۳ نوامبر تا ۲ دسامبر ۱۹۳۲ از هیچ میتینگ دیگری در هیچ شهر دیگری صحبتی نمی‌شود. تنها یک هفته فعالیت «تروریستی» در طول پنج سال! همین



پلیس ویزای خروج و ورود مجدد به برلین دریافت می کرد. به دست آوردن چنین ویزایی برای شخصی مثل سدوف که Heimatloser (شخص فاقد تابعیت) خوانده می شد، کار بسیار مشکلی بود.

وقتی روشن شد که لئون تروتسکی قرار است به کپنهاگ برود، سدوف بی درنگ از طریق وکیل اش، مرحوم اسکار کوهن کوشید اجازه خروج و ورود به آلمان را به دست آورد به امید دریافت بدون دردسر ویزای دانمارک. از آنجا که به نظر می رسید امکان تمدید چند هفته ای ویزای دانمارک تروتسکی به دلایل پزشکی وجود دارد، تاخیر در جواب مرکز پلیس برلین، نگرانی چندانی برای سدوف و خانواده اش به وجود نمی آورد ولی عمل دولت دانمارک در تمدید نکردن ویزای تروتسکی پس از اتمام هشت روز - و در نتیجه اجبار وی به ترک خاک دانمارک - برای سدوف بسیار نامنتظره بود. بدین گونه امید سدوف برای دیدار با پدر و و مادرش در کپنهاگ نقش بر آب شد. آخرین تلاش برای این دیدار، اگرچه برای مدتی بسیار کوتاه، وقتی بود که تروتسکی مجبور شد در سر راهش از کپنهاگ به استانبول زمان کوتاهی در فرانسه بماند. تروتسکی تلگراف بلند بالایی به ادوارد هریو نخست وزیر وقت فرانسه فرستاد و از او خواست تا به پسرش اجازه ورود به فرانسه را بدهد تا او و همسرش بتوانند پس از چند سال دوری پسرشان را ببینند. بدون شک این تلگراف در آرشیو وزارت امور خارجه فرانسه موجود است. از آن طرف سدوف نیز به نوبه ی خود با کمک اسکار کوهن سرانجام موفق شد تا از مرکز پلیس برلین اجازه بازگشت به آلمان را به دست آورد. مجوزی که بدون آن دریافت ویزای فرانسه غیرممکن بود. سوم دسامبر ۱۹۳۲ (۵۶) سدوف موفق می شود مجوز لازم را از پلیس آلمان به دست آورد و در همان روز سفارت فرانسه در برلین دستوری مبنی بر صدور ویزای پنج روزه به فرانسه برای سدوف را دریافت می کند. سدوف صبح روز ۴ دسامبر عازم پاریس شده و عصر همان روز وارد پاریس می شود. ساعت ۱۰ صبح روز ۴ دسامبر در اتوموبیلی در ایستگاه شمالی راه آهن با تروتسکی ملاقات می کند. پدرش بدون توقف در پاریس از "دانمارک" به ماریسی آمده بود.

اسناد و مدارک زیر تمامی مطالب گفته شده در بالا را تأیید می کند:

۱- گذرنامه سدوف با ویزای و مهر اجازه ی رفت و برگشت آلمان

نکته به تنهایی، ساختگی بودن همه چیز را نشان می دهد و توضیح آن هم ساده است. بازجویان گ. پ. او کپنهاگ را انتخاب کردند فقط به این دلیل که برایشان راحت تر بود: کپنهاگ به برلین نزدیک است، رفتن به آنجا راحت و مهمتر از همه، تاریخ دقیق و چونگی اقامت تروتسکی در کپنهاگ همه به ثبت رسیده بود. و همین برای بازجویان گ. پ. او «مصلح» لازم را فراهم آورد.

انتخاب میتینگ های استانبول یا روستاهای دور افتاده ی فرانسه (جایی که تروتسکی در آن دوره می زیست) چالشی بود که ممکن بود برای بازجویان گ. پ. او دردسر ایجاد کند. فقدان «اسناد لازم» به ریسک شکست اضافه شد.

گ. پ. او با انتخاب کپنهاگ، نه تنها «تروریست هایی» نظیر هولتزمن، برمن یورین و فرتیزدیوید بلکه شخص «سدوف» را نیز روانه آنجا کرد. شهادت هولتزمن در مورد سفرش به کپنهاگ را می خوانیم:

«سدوف به من گفت که بهتر است [برای دیدن تروتسکی] با من به کپنهاگ بیایی... من موافقت کردم، اما به او گفتم که سفر دو نفره خطر لو رفتن را به همراه دارد و با او قرار گذاشتم که ظرف دو سه روز خودم را به آنجا برسانم. گفتم که در هتل بریستول توقف خواهم داشت و آنجا ملاقات خواهیم کرد. از ایستگاه که پیاده شدم به سوی هتل حرکت کردم و در لابی هتل همدیگر را دیدیم.» (۵۴)

ما با این همه مدرک و شاهد که به ندرت در این دادگاه مطرح می شود واقعا غافل گیر می شویم. به ویژه که از هتل بریستول نیز به عنوان محل دیدار هولتزمن و سدوف نام برده می شود. تنها مشکل این است که اساسا هتل بریستولی در کپنهاگ وجود ندارد! چنین هتلی وجود داشت اما در سال ۱۹۱۷ تعطیل و ساختمان آن ویران شد. (۵۵)

شاید پیش از انقلاب هولتزمن یا یکی از بازجویان او به کپنهاگ رفته و در هتل بریستول اقامت کرده اند. شاید هم بازجویان اینطور تصور کرده اند که شهر بزرگی در اروپا بدون هتل بریستول نمی شود. همه چیز ممکن است... اما این بازجویان تنبل و بی کفایت باید به خودشان زحمت می دادند تا حداقل تحقیقات اولیه ای به عمل آورند. و حالا باید «دسیسه» ای در کار باشد! و با این وجود از شهادت هولتزمن مهم ترین شخص دادگاه که چنین با جزییات بیان شده، چه چیزی باقی می ماند؟ آیا همین نکته به تنهایی پرتوی نوری بر کل این محاکمات نمی افکند؟

### سفر "سدوف" به کپنهاگ

اما داستان به همین جا ختم نمی شود. همان گونه که دیدیم، هولتزمن را مجبور کردند بگویند که تنها به کپنهاگ نرفته - بلکه با موافقت او سدوف هم به کپنهاگ رفته است. هولتزمن در توصیف شرایط گفتگوش با تروتسکی، جزییات جالب توجه جدیدی به دست می دهد:

«سدوف، پسر تروتسکی در جریان ملاقات مرتبا به اتاق می آمد و می رفت.» دسیسه ای دیگر! سدوف در تمامی طول زندگی اش هرگز در کپنهاگ نبوده است!

به نظر باورنکردنی می رسد، اما حقیقت دارد! سدوف برای مسافرت از برلین - جایی که زندگی می کرد - به کپنهاگ باید از مرکز

۲- تلگراف ناتالیا تروتسکی به هریو با موضوع درخواست او برای صدور ویزا برای پسرش که در کپنهاگ موفق به دیدارش نشده

۳- تأییدیه ای از مقامات دانمارکی مبنی بر این که سدوف هرگز نه از مقامات دانمارک تقاضای ویزا کرد و نه ویزایی دریافت کرد. ممکن است بگویند «به طور غیر قانونی» به دانمارک سفر کرده است؟ بیایید اینطور فرض کنیم. اما اگر چنین است چطور درست چند روز پس از دیدار با خانواده اش در کپنهاگ بطور غیرقانونی تصمیم می گیرد دوباره آنها را در فرانسه ببیند؟ سفری که با چنان دشواری هایی همراه بود (تلگرام به هریو و ...)

ما مدارک غیرقابل انکاری داریم که نشان می دهد در تمام مدتی که تروتسکی در کپنهاگ بوده سدوف در برلین به سر می برده است:

۱- در تمام هشت روز اقامت در کپنهاگ، تروتسکی و همسرش هر روز و گاهی اوقات دوبار در روز تلفنی با سدوف در آپارتمانش در برلین صحبت می کرده اند. این را می توان با مراجعه به مرکز تلفن کپنهاگ مورد تایید قرار داد.

۲- از آنجا که سفر تروتسکی از استانبول به کپنهاگ موجی از نفرت را در میان ارتجاع برانگیخت، تعدادی از دوستان و همفکران وی که بیست نفری می شدند با شتاب عازم کپنهاگ شدند. تمامی آنها حاضرند سوگند بخورند که سدوف هرگز در کپنهاگ نبوده است. بگذارید به یکی از این شهادت ها رجوع کنیم. او کسی نیست جز ا. بوئر که پیش از این از وی نقل قول کردیم، که در آن زمان رهبر SPA (حزب کارگران سوسیالیست آلمان) بود و قبل از آن عضو اپوزیسیون چپ آلمان بوده است. بوئر در سپتامبر ۱۹۳۴ به دنبال اختلافات سیاسی جدی از سازمان بلشویک - لنینیست ها {طرفداران اپوزیسیون چپ به رهبری تروتسکی که خود را به این نام معرفی می کردند} جدا شد. این جدایی با سر و صدا های زیادی همراه بود. از آن پس بوئر هیچ تماسی (چه سیاسی و چه شخصی) با اعضای سازمان تروتسکیست نداشته است. او در استشهاده نامه می نویسد: «به این دلیل است که مسئله ی تمایل من به تروتسکیست ها نمی توانست مطرح باشد». سپس اضافه می کند: «از اولین روز اقامت تروتسکی در کپنهاگ، من هر روز چه مستقیم و چه تلفنی با سدوف که در برلین بود صحبت می کردم. زیرا در تدارک سفر به کپنهاگ بودم. در عصر اول دسامبر ۱۹۳۲ عازم کپنهاگ شدم. سدوف مرا تا ایستگاه قطار همراهی کرد... و خودش در برلین ماند. در صبح ۲ دسامبر ما [بوئر و شخصی دیگر] وارد کپنهاگ شدیم ... و دو ساعت بعد بین ۱۰ و ۱۱ صبح به همراه تروتسکی و همسرش با اتومبیل از کپنهاگ خارج شدیم. سدوف همراه ما نبود، به این دلیل که سفرش به دلایل فنی غیرممکن بود».

ما استشهاده نامه ی مشابه دیگری نیز در اختیار داریم و در صورت لزوم امکان بدست آوردن مدارک بیش تری هم فراهم است. «ما حاضریم تمامی این مدارک را بی درنگ در اختیار کمسیون یا دادگاه واجد شرایط بگذاریم تا آن را مورد مطالعه و بررسی قرار دهد».

این چنین است مراتب شهادت شاهد اصلی هولتزمان که علی رغم همه چیز یک بلشویک قدیمی است. آیا لازم است باز هم در مورد شهادت اراذل استالینی نظیر برمن یورین و فریتز دیوید تامل

کنیم؟ بار دیگر تکرار می کنیم نه تروتسکی و نه سدوف هیچ کدام این دو نفر را نه در کپنهاگ و نه ر هیچ جای دیگری ندیده اند. بلکه نخستین بار در جریان محاکمات مسکو از وجود آنها آگاهی یافتند.

قبلا اشاره کردیم که در زمان اقامت تروتسکی در کپنهاگ، تعداد زیادی از دوستان و رفقای وی نیز به آنجا رفتند. این رفقا از ترس اتفاقاتی که ممکن بود پیش آید گارد امنیتی محکمی اطراف وی ایجاد کردند. ورود به اتاق تروتسکی بدون گذشتن از اتاق دیگر و سد امنیتی رفقا که معمولا چهار پنج نفر بودند امکان ناپذیر بود. فقط چند نفر از نزدیک ترین دوستان تروتسکی به ویلای کوچکی که در مدت اقامت در کپنهاگ در آن ساکن بود اجازه ی ورود داشتند (۵۷) نه برمن یورین و نه فریتز دیوید و نه هیچ کس دیگری بدون اطلاع این گارد حفاظتی امکان دیدن تروتسکی را نداشت.

با بررسی های مقدماتی (که البته به اندازه کافی دقیق هم هست) که توسط رفقای کپنهاگ صورت گرفته به این نتیجه می رسیم که تنها یک نفر روسی زبان در کپنهاگ با تروتسکی دیدار داشته و این شخص کسی نیست جز ابراهام سنین (سوبولوویچ)، که در آن زمان تبعه ی لیتوانی و عضو سازمان اپوزیسیون برلین بوده. سنین در آخرین روز اقامت تروتسکی در کپنهاگ (همزمان با بوئر) به دیدار رفیق آمد و به دلیل شرایط تروتسکی و تعجیل اش در رفتن، کمتر از یک ساعتی با وی گفتگو کرد. سفر سنین به کپنهاگ به اصرار برخی از دوستان برلینی تروتسکی انجام شده بود. آنها با این کار می خواستند آخرین تلاش خود را برای جلوگیری از تسلیم شدن او به استالینیست ها که او {سنین} روز به روز به وی نزدیک تر می شد، انجام دهند. این آخرین تلاش هم به جایی نرسید و چند هفته بعد، سنین به همراه سه چهار تا از رفقای دیگر به استالینیست ها پیوستند. شرح این رویداد هم در نشریات استالینی و هم در نشریات اپوزیسیون موجود است. تحت چنین شرایطی واضح است که تروتسکی نمی توانست به این نیمه استالینیست چندان اعتماد کند و او را از همفکران خود بداند.

سرانجام برای نتیجه گیری یک بار دیگر به شهادت البرگ در مورد کپنهاگ توجه می کنیم. او می گوید: «رفتن به کپنهاگ همراه سدوف برای دیدن تروتسکی پیشنهاد من بود. اما موفق نشدیم و و این سوزان همسر سدوف بود که به کپنهاگ رفت. او در بازگشت، (۵۸) همراه خود نامه ای از تروتسکی خطاب به سدوف آورد که تروتسکی در آن با سفر من به اتحاد شوروی و مسائل دیگر موافقت کرده بود». پس مشخص است که سفر به کپنهاگ همراه با سدوف انجام نگرفته است.

حرف های البرگ با حرف های هولتزمان در تضاد است. زیرا اگر بپذیریم که سدوف بدون البرگ به کپنهاگ رفته است، چگونه آن طور که البرگ ادعا می کند لزومی داشته که تروتسکی نامه ای برای سدوف بفرستد؟

باید توجه داشت که کسی نام همسر سدوف را نمی دانست اما البرگ که ادعا می کند رابطه ی نزدیکی با سدوف داشته (ما [سدوف و من] تقریبا هر هفته و شاید هم دو بار در هفته در کافه ای دیدار می کردیم ... و یا من او را در آپارتمان اش می دیدم) باید می دانست که «نام همسر سدوف سوزان نیست». علاوه بر این همانگونه که دیدیم

البرگ تایید می‌کند که این همان سوزان است که «در بازگشت‌اش از کپنهاگ به برلین نامه‌ای از تروتسکی آورده». همسر سدوف، واقعا در کپنهاگ بود. (۵۹) اما از کپنهاگ «به برلین نرفت، بلکه مستقیما به پاریس بازگشت». و در آنجا برای مدتی نسبتا طولانی زندگی کرد. این امر با دقت از گذرنامه‌ی او قابل اثبات است. البته واضح است که تروتسکی نمی‌توانسته به همسر سدوف که عازم پاریس بود، نامه‌ای خطاب به سدوف بدهد تا به دست سدوف که در برلین بود برساند. شاید ادعا شود که همسر سدوف «به‌طور غیرقانونی» به «برلین» رفته است. «سفرهای غیرقانونی»، سفرهایی رمانتیک نیستند، بلکه برای آنانی که مدارک لازم را ندارند تنها راه ممکن اند. پس چرا شخصی که گذرنامه قانونی دارد و می‌تواند به هر کشوری سفر کند، که اکثریت آن‌ها نیاز به ویزا هم ندارند، بطور غیرقانونی سفر کند؟ واقعا که مسخره است!

این چنین است آن «مرکز تروریستی خارج از کشور»؛ کپنهاگ، تنها شهر اروپایی که در جریان محاکمه از آن نام برده می‌شود. بی‌پایه بودن آن به کنار، ابداع احمقانه‌ای است؟ چه تلاش مذبحانه و چه شکست بیهوده‌ای!

پا نوشت‌ها:

۵۴ - باید خاطر نشان کرد که هولتزمان شهروند روسیه بود. برای یک شهروند روسیه گرفتن ویزا از هر کشوری و از جمله دانمارک بدون حمایت سفارت شوروی اگر نه غیرممکن، که بسیار دشوار می‌بود. و در مورد او بی‌تردید می‌توان گفت که چنین حمایتی وجود نداشت. پس هولتزمان فقط و فقط به طور غیرقانونی می‌توانسته به کپنهاگ سفر کند. جالب است که دادگاه هیچ‌گونه علاقه‌ای به این جریانات ندارد و هیچ توضیحی در مورد این که هولتزمان از چه مدارکی استفاده کرده و از کجا آن‌ها را به دست آورده، نمی‌دهد.

۵۵ - برای توضیحات بیش‌تر به Sozial Demokraten کپنهاگ، اول سپتامبر ۱۹۳۶ و همچنین Baedeker رجوع کنید.

کار دستکاری و تحریف وقایع پس از محاکمات نیز با سرعت زیادی به پیش رفت. در چاپ انگلیسی مکتوبات دادگاه - که تقریبا دیرتر از ترجمه‌های دیگر درآمد - از هتل بریستول حتی هیچ اسمی برده نشد.

۵۶ - همان‌گونه که قبلا گفتیم، تروتسکی در ۲ دسامبر، کپنهاگ را ترک کرد. ۵۷ - در این‌جا فرصت را برای تصحیح یک بی‌دقتی که در چاپ روسی این اثر صورت گرفته، مغتنم می‌شماریم. گفته شده که چند روزنامه‌نگار در این ویلا با تروتسکی دیدار کرده‌اند. این درست نیست و بلافاصله توسط رفقای حاضر در کپنهاگ تصحیح شده است. در واقع هیچ روزنامه‌نگاری و نه هیچ کس دیگر خارج از حلقه‌ی دوستان نزدیک تروتسکی که نقش گارد محافظ را به عهده داشتند امکان دیدار تروتسکی را نداشت.

۵۸ - محتوای «نامه» تروتسکی در مورد البرگ، که خواننده تاکنون به اندازه کافی با آن آشنا شده است، بسیار جالب توجه است. البرگ برای این لاف می‌زند که گویا تروتسکی با رفتن او به شوروی کاملا موافق بوده. تروتسکی، البرگ را «شخص کاملا (!) مناسبی (?)» برای این مقصود می‌دانسته، زیرا به وی اعتماد کامل داشته است (!). «به این ترتیب کل نامه چیزی نیست جز نوعی حماسه‌سرایی در مدح البرگ!

۵۹ - گ. پ. او در این مورد می‌توانسته به شیوه‌ی معمول خود اطلاعات کسب کند. مثلا با استفاده از سنین فوق‌الذکر که قرار بود بعدها نقش تا حدودی مشکوکی را بازی کند. می‌توانید به پانوش ۷۳ هم رجوع کنید.

## «تماس» تروتسکی با متهمان

دادگاه اعلام کرد که تماس‌های زیر توسط تروتسکی با متهمان به اثبات رسیده است:

۱- با «اسمیرنف» و «هولتزمان»، از طریق «سدوف». با هولتزمان مستقیما در کپنهاگ.

۲- با «درتیزه»، از طریق «سدوف» و هم چنین تماس کتبی مستقیم

۳- با «پرمین یورین» و «فریتز داوید».

۴- با «البرگ»، از طریق «سدوف».

۵- با «م. لوری»، از طریق «روت فیشر-ماسلو».

برای روشن شدن خواننده در این موضوع، ما جدولی از این تماس‌ها ترسیم کرده ایم. البته واضح است که این جدول نه بر اساس واقعیت بلکه بر اساس شواهد دادگاه طراحی شده.

اسمیرنف و هولتزمان

در ۵ اوت ۱۹۳۶، یعنی فقط چند روز پیش از آغاز محاکمات، اسمیرنف زیر بازجویی شکست. اسمیرنف، که تا آن زمان مقاومت کرده بود (ویشینسکی می‌گوید که اسمیرنف تا آن زمان تنها چند کلمه به زبان آورده بود: من این را انکار می‌کنم، باز هم انکار می‌کنم)، مسیر اعترافات ساختگی را دنبال می‌کند. او در توضیح دیدارش با «سدوف» در برلین می‌گوید: «سدوف در حالی که به تجزیه و تحلیل وضعیت در شوروی پرداخته بود، دیدگاه شخصی‌اش را به این گونه خلاصه کرد که در شرایط کنونی تنها حذف فیزیکی رهبران «حزب کمونیست» (بلشویک) و حکومت شوروی می‌تواند به تغییر وضعیت عمومی در کشور منجر شود». اما، حتی این اعتراف دروغین هم برای استالین کافی نبود. او می‌خواست اعترافات «دقیق‌تر» باشند. یک هفته‌ی دیگر سپری می‌شود. هفته‌ای سراسر عذاب. و سرانجام در ۱۳ اوت، یعنی درست یک روز پیش از آن که دادستان کیفرخواست خود را امضا کند، اسمیرنف بانگ برآورد که «من اعتراف می‌کنم که پس از مذاکره با «سدوف» در برلین در سال ۱۹۳۱ می‌دانستم که دستورات مربوط به ترور به عنوان تنها وسیله‌ی تغییر وضعیت در شوروی، «دستورات شخص وی بودند». (۶۰)

کاملا روشن است که در تمامی این اظهارات کوچک‌ترین نشانه‌ای از واقعیت وجود ندارد. تنها واقعیت این است که «سدوف» اسمیرنف را بطور کاملا تصادفی در جولای ۱۹۳۱ در فروشگاه‌ی زنجیره‌ای در برلین می‌بیند. اسمیرنف سال‌ها بود که از نزدیک «سدوف» را می‌شناخت. وی پس از دقایقی گنجی، موافقت کرد که با سدوف صحبتی داشته باشد. نشست انجام شد. در جریان مکالمات، روشن شد اسمیرنف که مدتی است در برلین به سر می‌برد، هیچ تلاشی برای تماس با اپوزیسیون انجام نداده و اگر این برخورد تصادفی اتفاق نمی‌افتاد قصد آن را هم نداشته. این واقعیت در صورت جلسه‌های دادگاه نیز به طور غیرمستقیم مورد تایید قرار گرفته. که براساس آن، اسمیرنف در می ۱۹۳۱ وارد برلین شده. اما دیدار اسمیرنف با سدوف تا جولای صورت نگرفته بود. (اگر آن گونه که دادستان می‌خواهد به ما بقبولاند اسمیرنف با هدف کاملا مشخص تماس با تروتسکی به برلین آمده باشد، قابل فهم نیست که چرا پس از رسیدن به برلین برای صورت دادن قرار ملاقات دو ماه صبر



در این دیدار کوتاه، ابتدا دو طرف به مبادله‌ی اطلاعات پرداختند. در جریان مکالمه، اسمیرنف بدون اشاره مستقیم به جدایی‌اش از اپوزیسیون، اصرار می‌ورزد که بین او و تروتسکی اختلاف وجود دارد؛ اینکه او نقطه نظر تروتسکی در مورد لزوم انجام کار سیاسی در اتحاد شوروی را قبول نداشت. اسمیرنف معتقد بود که شرایط کنونی اتحاد شوروی، اجازه‌ی انجام هیچ‌گونه کاری به اپوزیسیون نمی‌دهد، و به هر حال برای انجام کار سیاسی باید صبر کرد تا شرایط تغییر کند. یک نشانه‌ی مهم در این صحبت‌ها وجود دارد: اسمیرنف در صحبت از اپوزیسیون همیشه می‌گوید "شما" نه "ما"، نقطه نظرات "شما"، رفقای "شما"، و... اسمیرنف حتی بدون کوچک‌ترین پیشنهادی از طرف "سدوف" مشخصاً و آشکاراً اعلام می‌کند که مایل نیست کوچک‌ترین رابطه‌ای با بلشویک - لنینیست‌های {طرفداران تروتسکی} اتحاد شوروی داشته باشد. در این جا موردی ندارد که به بررسی دیدگاه‌های اسمیرنف بپردازیم. اما این صحبت‌ها چقدر از "تروریسم" و "نمایندگی تروتسکی در اتحاد شوروی" فاصله دارند! (۶۲). در مورد مسایل سیاسی، گفتگو کنندگان به این نتیجه رسیدند که دیدگاه‌هایشان تا حدودی به هم نزدیک است. هر چند که اسمیرنف اگرچه نه به طور قاطع و مشخص ولی بطور ضمنی در مورد مسایل سیاسی مطروحه دیدگاهی منفعلانه می‌گرفت. در پایان گفتگو، تنها نتیجه‌ای که به دست آمد این بود که اگر شرایط فراهم شود اسمیرنف اطلاعاتی را در مورد وضعیت اقتصادی و سیاسی اتحاد شوروی به خارج بفرستد تا برای آنها که خارج‌اند اتخاذ جهت‌گیری مناسب در مورد شوروی ممکن شود. اسمیرنف حتی در این زمینه هم هیچ‌گونه قولی نداد. آیا هیچ‌گونه بویی از "دستورالعمل‌های تروریستی" از این گفتگوها به مشام می‌رسد؟ بگذارید به طور گذرا به پوچ بودن این امر که سدوف "شخصاً" می‌توانسته "دستورالعمل‌هایی" به اسمیرنف بدهد اشاره‌ای بکنیم؛ اسمیرنف، بلشویکی قدیمی، یکی از پیشروان و رهبران حزب و کسی که آن قدر مسن بود که جای پدر "سدوف" باشد. اما شاید سدوف به نام تروتسکی این "دستورالعمل‌ها" را به اسمیرنف می‌داده است؟ "سمیرنف قاطعانه در حضور دادگاه این احتمال را رد کرد." بدین گونه، می‌توان گفت که این دیدار تصادفی و تقریباً شخصی بود و به هیچ وجه در هیچ‌گونه روابط سازمانی‌ای نمی‌گنجید. نکته‌ی مهم در این نشست آن بود که با کسی که به تازگی از اتحاد شوروی می‌آمد تماس مستقیمی برقرار شده بود. با توجه به شرایط اتحاد شوروی در آن دوره، چنین تماس‌های شخصی می‌توانست از خواندن ده‌ها مقاله‌ی خوب مفیدتر باشد. پس از گذشت بیش از یک سال، هیچ‌گونه خبری از اسمیرنف نشد! به نظر می‌رسید این ملاقات تصادفی هیچ‌گونه نتیجه‌ای، حتی دریافت خبر از وی، نداشته است.

و ناگهان در پایان سال ۱۹۳۲، یک مامور اتحاد شوروی در برلین جلوی سدوف سبز می‌شود. جناب آقای "هولتزمن". او می‌گوید که اسمیرنف، که دوست نزدیک وی است، از این سفر اطلاع دارد و از وی خواسته تا با سدوف در برلین ملاقات کند.

"هولتزمن" هیچ‌گاه یک فعال اپوزیسیونی نبود، اگرچه به مسایل آن علاقمند بود. او نمونه‌ی تیپیک آن دسته از بلشویک‌های

قدیمی بود که در محافل اپوزیسیون، "لیبرال" خوانده می‌شدند. مردان صادقی که تا نیمه راه با اپوزیسیون هم راه بودند، اما توان درافتادن با دستگاه استالینی را نداشتند. آنان یاد گرفته بودند که از اندیشه‌هایشان آشکارا سخن نگویند، با دستگاه سازگار شده بودند و در محافل کوچک شان نق می‌زدند و بی‌میل نبودند گاهی خدمتی به فردی از اپوزیسیون، مخصوصاً آنان که خارج بودند، بکنند. "هولتزمن" به عنوان نماینده‌ی اپوزیسیون چپ نیامده بود. او مانند اسمیرنف با این سازمان‌ها ارتباطی نداشت، زیرا چنین چیزهایی اساساً وجود خارجی نداشت (به ویژه به نام "مرکز"). همانطور که هولتزمن ذکر می‌کند او از طرف شخص اسمیرنف آمده بود. اسمیرنف از وی خواسته بود که به "سدوف" در مورد آن چه که در اتحاد شوروی می‌گذشت اطلاعاتی بدهد و نامه‌ی کوتاهی نیز در مورد وضعیت اقتصادی اتحاد شوروی در اختیار وی بگذارد. این "نامه" به صورت یک مقاله در "بولتن" شماره ۳۱ نوامبر ۱۹۳۲، تحت عنوان "وضعیت اقتصادی در اتحاد شوروی" چاپ شد. این مقاله حاوی آمارهایی در مورد وضعیت اقتصادی بود و کاملاً خصلتی اطلاعاتی داشت و نه چیز بیشتری.

این تنها سندی بود که توسط "هولتزمن" آورده شد. در مورد بقیه‌ی مسایل، او فقط به دادن اطلاعاتی شفاهی در مورد وضعیت سیاسی در اتحاد شوروی، روحیه‌ی مردم و غیره بسنده کرد. هیات تحریریه‌ی "بولتن" با استفاده از این اطلاعات چند "نامه" از مسکو را تنظیم کرد که در همان شماره به چاپ رسید.

از خصلت و ماهیت این سند کاملاً مشهود است که "هولتزمن" نه "دستورالعملی" دریافت کرد و نه نامه‌ای و چنین خواستی هم نداشت. و اگر چیزی را با خود به اتحاد شوروی برده باشد، این "تنها" می‌تواند شماره‌ای از "بولتن" باشد و نه هیچ چیز دیگر. هدف وی آن بود که شناخت دقیق تری از دیدگاه‌های تروتسکی، به ویژه ارزیابی‌ی او از وضعیت اتحاد شوروی به دست آورد، تا آن را در اختیار اسمیرنف قرار دهد. "هولتزمن" سریعاً و بطور مستقیم به اتحاد شوروی بازگشت. او به کپنهاک نرفت و تروتسکی را ندید (در این مورد به فصل "کپنهاک" رجوع کنید).

اما از آن جا که دیدار بین "هولتزمن" و "سدوف" هیچ چیز دندان‌گیری برای اهداف گپ او نداشت، "هولتزمن" را مجبور کردند در مورد سفر تخیلی‌اش به کپنهاک شهادت دهد تا با وصل کردن مستقیم او به تروتسکی وزن بیش تری به تمامی‌ی اتهامات کيفرخواست بدهند. قبلاً دیدم که این تلاش چگونه مفتضحانه با شکست رو به رو شد.

این دو مدرک، یعنی ملاقات اسمیرنف و هولتزمن با سدوف که واقعاً صورت گرفت، در دریای اتهامات دروغین محاکمات مسکو تنها قطرات درست است. "تنها واقعیت موجود!! بقیه تمامی دروغ است، دروغ از ابتدا تا انتها". اما واقعیت نشست اسمیرنف و هولتزمن با سدوف چه چیزی را ثابت می‌کند؟ ثابت می‌کند که نشستی وجود داشته و نه بیشتر.

در اول ژانویه ۱۹۳۱، اسمیرنف دستگیر شد. درست در همین زمان یا شاید کمی زودتر، "هولتزمن" هم در بند شد. گپ او اسمیرنف را به اتهام "داشتن ارتباط با اپوزیسیون خارج از کشور" به ۱۰ سال زندان انفرادی محکوم کرد. بدون تردید، استالین و گپ او در



و به "مرکز متحده" تحویل داده، نام برده می شود. و، تنها گاون است که در شهادت اسمیرنف، مارچکوفسکی، سافونوا و دیگران ذکر می شود. او هم چنین کسی است که ویشینسکی دادستان پنج یا شش بار در خطابه ی کیفرخواست اش از وی نام می برد. در شهادت های دادگاه از این نکته که هولتزمان دستورات تروریستی ی تروتسکی را منتقل کرده باشد کلمه ای به میان نمی آید. با وجود این، پرونده ی گاون بنا به دلایلی "کنار گذاشته شده" و او حتی به عنوان شاهد نیز به دادگاه احضار نمی شود. اما هولتزمان به خاطر "دستوراتی" که دریافت می کند و به کسی تحویل نمی دهد، تیرباران می شود. و این روایتی است که در تمامی ی طول دادرسی عنوان می شود. اما در کیفرخواست همه چیز "برعکس" می شود، از گاون حتی نامی هم برده نمی شود، و از هولتزمان به عنوان کسی که دستورات تروتسکی در مورد ترور را به "مرکز متحده" رسانده است، نام برده می شود. این اغتشاش "اجتناب ناپذیر" است، چرا که از ماهیت کلی این دادگاه ناشی می شود: یک برنامه ی پلیسی خام و گستاخانه. لازم است در این جا گفته شود که تروتسکی نه از طریق گاون و نه از طریق هیچ کس دیگری، هیچ دستور تروریستی ای را منتقل نکرده بود و هیچ ملاقاتی با گاون (همان گونه که با هیچ یک از متهمان دیگر) در خارج از کشور نداشت.

#### مدرک گم شده

#### (نامه ی تروتسکی به "دریتزر")

همان گونه که همه می دانیم، دادستان در جریان محاکمه هیچ گونه مدرک و یا نامه ای واقعی در اختیار نداشت. برای پر کردن این خلا، از "نامه ای" که تروتسکی به دریتزر و مارچکوفسکی فرستاده بود، آن هم تنها از روی حافظه، ذکری به میان می آید. واضح است که اصل نامه وجود نداشت.

این داستان با سفر دریتزر به برلین (در پاییز سال ۱۹۳۱)، یعنی زمانی که او "دو بار در کافه ای در لایپزیگ اشتراسه Leipzig-Strasse با سدوف (پسر تروتسکی) ملاقات داشت" آغاز می شود. "سدوف به وی می گوید که دستورات تروتسکی بعداً فرستاده خواهد شد." این دیگر جعل کامل است. نه تنها سدوف دیداری با دریتزر در برلین نداشت، بل که آنان هرگز با هم رو به رو نشده و حتی هیچ گونه آشنایی ای با هم نداشتند. (برای کسانی که برلین را می شناسند، بسیار روشن است که کافه ای در لایپزیگ اشتراسه Leipzigstrasse محل بسیار نامناسبی برای چنین دیدارهای توطئه گرانه ای است). دو سه سطری که در فوق ذکر شدند، تمامی ی آن چیزی است که دریتزر در مورد دیدارش در برلین نقل می کند. هیچ "دستوراتی" وجود نداشت. و هیچ گونه صحبتی نیز در مورد ترور نشد. پس چه لزومی داشت که گ پ او دریتزر را برای این دیدار به برلین بفرستد؟ به زودی در خواهیم یافت. دریتزر با جهیدن به سه سال بعد شهادت می دهد "در اکتبر ۱۹۳۴، خواهرش یک مجله ی فیلم از ورشو برای او آورد که توسط یکی از عوامل (؟) سدوف به وی داده شده بود. و دریتزر به راحتی در مجله (از انجاییکه در برلین با سدوف در مورد وسیله ی انتقال

آن زمان، یعنی در آغاز سال ۱۹۳۳، از تمامی ی شرایط ملاقات اسمیرنف با سدوف آگاهی داشتند، چرا که اسمیرنف چیزی برای پنهان کردن نداشت. اسمیرنف به تنهایی دستگیر شده بود. هیچ یک از دوستان نزدیک اش (سافونوا، مارچکوفسکی و دیگران) دستگیر نشدند. تنها برخی از آنان تبعید شدند. همین نکته به تنهایی نشان می دهد که گ پ او (در نتیجه بررسی پرونده ی اسمیرنف) بخوبی می دانست که "روابط او با خارج از کشور، روابطی صرفاً شخصی" بوده است و هیچ "مرکز" یا گروهی در اطراف اسمیرنف سازمان نیافته بود. در غیر این صورت، دستگیری ها می باید بسیار وسیع تر می بود و تنها اسمیرنف نمی بود که به ۱۰ سال زندان انفرادی محکوم می شد.

از سوی دیگر، اگر "تماس" با اسمیرنف، ماهیتی سازمانی می داشت، پس طبیعتاً بلافاصله پس از دستگیری وی باید شخص دیگری مسئولیت تماس را به عهده می گرفت. اما حتی از شواهد خود دادگاه هم روشن می شود که این "تماس" تنها توسط شخص اسمیرنف وجود داشته و به همین دلیل پس از دستگیری وی، همه چیز به پایان می رسد.

اما همه ی این ها استالین را سه سال و نیم پس از دستگیری اسمیرنف از تبدیل کردن این نشست (که در آن موقع به ۱۰ سال زندان انفرادی برای او تمام شده بود) به یک پرونده ی جدید در مورد مرکز تروریستی و ترور و سرانجام تیرباران کردن اسمیرنف باز نداشت.

اتهامات، نام هولتزمان را تنها یک بار ذکر می کند و آن هم به طور گذرا. او بعداً می گوید در جریان یک نشست خصوصی دستوراتی از تروتسکی دریافت کرده است. در طول تمامی مدت محاکمه از هولتزمان به عنوان شخصی که دستورات تروریستی را "دریافت می کرده" نام برده می شود. در طول محاکمه "حتی یک بار هم" گفته نمی شود که هولتزمان این دستورات تروریستی را به اسمیرنف یعنی "تنها" متهمی که با هولتزمان روابط شخصی داشته "رسانده است". هولتزمان مساله ی انتقال "دستورات" را قویاً انکار کرده است. شخصی که در دادگاه ادعا می شود منتقل کننده ی دستورات تروتسکی در مورد تروریسم است، نه هولتزمان، بل که "گاون" است که ظاهراً شخصاً دستورات تروریستی را از تروتسکی دریافت کرده و آن ها را به اسمیرنف منتقل کرده است. در کیفرخواست از "گاون" به عنوان تنها شخصی که دستورات تروریستی را از تروتسکی گرفته

پیام به توافق رسیده بودند) نامه ی دست نوشته ی تروتسکی که با جوهر نامریی نوشته شده بوده و حاوی دستوراتی برای پیش برد بدون تاخیر تدارک و اجرای عملیات تروریستی علیه استالین و "وروشیلوف" بوده را پیدا می کند ... دریتزر هم بلافاصله این نامه را برای مارچکوفسکی می فرستد که ... وی نیز پس از، به خاطر سپردن متن، آن را بنا به ملاحظات امنیتی می سوزاند. حالا می فهمیم که چرا گ پ او آن ملاقات ساختگی در برلین را ترتیب داده بود. بد نیست در این جا اشاره کنیم که این شهادت بسیار مهم "دریتزر"، تنها پس از هفته ها و یا شاید ماه ها بازجویی به دست آمده است. او پس از حدود صد صفحه که از بازجویی اش می گذرد این اعترافات دروغین را به "یاد می آورد!"

نامه از ورشو آورده شده بود. تروتسکی و سدوف هیچ کدام هرگز در ورشو نبوده اند. این خواهر گمنام دریتزر با چه وسیله ای و از طریق چه کسی و در چه شرایطی این نامه دست نوشته ی بسیار امنیتی را دریافت می کند؟ (چرا او را به عنوان شاهد احضار نکردند؟) واضح است که هیچ کس در این مورد کلمه ای نمی گوید. حتی اگر به فرض بپذیریم که تروتسکی می توانسته چنین نامه ای را که حاوی دستوراتی برای ترور استالین بوده تهیه کند، باز هم غیرقابل تصور است که تروتسکی آن قدر بی احتیاط باشد که چنین نامه ای را به خواهر دریتزر که اصلا او را نمی شناخته بسپارد. و از آن مهم تر آن را "با دست خط خودش" بنویسد و بهترین بهانه را به دست گ پ او برای داشتن مدرکی که می تواند به قیمت جان وی تمام شود بدهد. نامه حتی "به رمز" هم نوشته نشده بوده (۶۳). این نوع فعالیت فقط از یک مبتدی انتظار می رود، نه انقلابی ی میان سالی که تجربیات زیادی در مورد مسایل امنیتی دارد. اگر گ پ او نتوانسته چنین نامه ای را ارایه دهد، تنها دلیل آن، این است که چنین نامه ای اساسا وجود نداشته. دریتزر بعدا اعتراف می کند که وی پس از دریافت نامه در مسکو، "محتوای آن را از بر می کند". نامه با جوهر نامریی نوشته شده و برای خواندن آن باید "کارهایی" بر روی آن انجام می گرفته. دریتزر پس از مرئی کردن نامه و خواندن آن، آن را برای مارچکوفسکی به قزاقستان می فرستد. چه لزومی دارد که داستان این گونه پیش برود؟ نامه باید دوباره با جوهر نامریی نوشته شود، و نه با رمز. و دریتزر چه کار می کند؟

مارچکوفسکی اظهاریه گفته "در دسامبر ۱۹۳۴، یعنی زمانی که در قزاقستان بوده، او توسط دریتزر نامه ای از طرف تروتسکی دریافت می کند که با "جوهر نامریی" نوشته شده بود... مارچکوفسکی تاکید می کند که او "دست خط" تروتسکی را می شناخته و هیچ تردیدی ندارد که این نامه توسط "شخص تروتسکی نوشته شده بوده است". این جزئیات اهمیت زیادی دارند. چرا که روشن می کند دریتزر نامه ی تروتسکی را "بازنویسی" نکرده، بل که اصل نامه را که خود "مرئی" کرده بود، برای مارچکوفسکی فرستاده است. دریتزر یک مجله ی خارجی برای مارچکوفسکی به قزاقستان می فرستد. در لابلای مجله و کاملا آشکار (انگار که با جوهر معمولی نوشته شده باشد) نامه ای با دست خط تروتسکی وجود دارد. و چه نامه ای؟ دستوراتی برای ترور استالین و وروشیلوف!

اطمینان داریم که در تمام طول تاریخ مبارزات انقلابی نمونه ای نمی توان یافت که در آن نامه ای با جوهر نامریی (و چه نامه ای!)

هزاران کیلومتر آنطرف تر، آشکارا و بدون مخفی کاری فرستاده شده باشد. این مورد در تمامی ی طول تاریخ مکاتبات غیرقانونی بی سابقه است. و علت آن هم آشکار است: چنین نامه ای اساسا وجود خارجی نداشته. اما، چیزی از این عجیب تر هم وجود دارد. آشکار می شود که مارچکوفسکی نامه ی اصلی ی تروتسکی (که با جوهر نامریی نوشته شده) را به همان ترتیب نامریی دریافت می کند. به این گونه در جریان انتقال، نامه ی مرئی شده که توسط دریتزر فرستاده شده بود به شکل معجزه آسایی باید دوباره نامریی شده باشد: زمانی که مارچکوفسکی آن را دریافت کرد "نامه هنوز مرئی نشده بود". پدیده ای شبیه این، نه تنها در جریان انقلابی، بل که در کل طبیعت هم تاکنون اتفاق نیفتاده است. چقدر این بر و بچه های گ پ او عاجز و درمانده اند! بازجوی بوروکرات استالین حتی نمی داند چگونه خوب دروغ بگوید!

اما چند کلامی دیگر در مورد محتوا و فرم این جعل ناشیانه باقی مانده است.

در طول جریان دادرسی دو روایت از این نامه به دست داده شد: یکی براساس "ذهنیات" دریتزر، و دیگری براساس "ذهنیات" مارچکوفسکی. این دو روایت که ظاهرا مشابه اند، اختلافاتی اساسی با هم دارند. مارچکوفسکی می گوید که تروتسکی دستوراتی داده مبنی بر این که "در صورت بروز جنگ، باید موضعی شکست طلبانه گرفت". دریتزر می گوید: "در صورت بروز جنگ، لازم است که از تمامی ی شکست ها به نحو صحیح استفاده شود".

اپوزیسیون چپ همیشه بطور قاطعانه موضع بی قید و شرط دفاع از اتحاد شوروی را داشته است. در روایت مارچکوفسکی، تروتسکی یک عقب گرد ۱۸۰ درجه ای از این مساله ی بسیار حیاتی می کند و عکس موضعی را می گیرد که اپوزیسیون چپ و خود تروتسکی سال ها به دفاع از آن برخاسته بودند که حتی در آثار اخیر آنان نیز مشهود است. همین یک نکته در مورد این نامه به تنهایی کافی بود تا به مخاطبان نامه شوک وارد کند و آن را برای همیشه در حافظه شان حفظ کند، زیرا این نکته به معنای گسست کامل از گذشته طول و دراز آنان بود. با وجود این، در مورد همین مساله ی کلیدی نیز شهادت مارچکوفسکی و دریتزر کاملا با هم متضاد است.

به همین ترتیب، نمی توان از ذکر این نکته گذشت که "نامه" تروتسکی (نامه ای که در آن پیشنهاد ترور استالین و وروشیلوف را مطرح می کند و مستلزم سازمان دادن هسته های مخفی و غیرقانونی است) هشت نه خط بیش تر نیست! می شود تصور کرد که ایجاد چنین "پلاتفرم" مهمی حداقل نیاز به توضیح بیش تر دارد. و یک نکته ی دیگر: اگر مارچکوفسکی و دریتزر واقعا چنین نامه ای دریافت کرده بودند، بدون شک آن را یک تبلیغات منفی خام و ابتدایی می یافتند. تازه این جعل ابلهانه و احمقانه، از نظر "کیفیت" پایین تر است از جعلیات "پلیسی" دیگر نظیر "نامه ی زینویف" معروف و "طومار مربوط به قضیه دریفوس" (۶۴).

حالا وقت آن است که ترانامه ای از این داستان به دست بدهیم: ۱- "برمن - بورین" و "فریتزر دیوید" هیچ ارتباطی با دیگر متهمان نداشتند. آنان فقط با یک ریسمان باریک می توانستند به این محاکمه وارد و به تروتسکی و سدوف وصل شوند. قبلا نشان دادیم که این "ریسمان" ساخته و پرداخته ی گ پ او بود. بگذارید آن را



پاره کنیم. در این صورت برمن - یورین و فریتزر دیوید در میان زمین و آسمان باقی می مانند. پس روشن می شود که آنان به عنوان پایه ای برای ایجاد آش درهم جوش وارد ماجرا شده اند.

۲- البرگ به جز سدوف با متهم دیگری ارتباط

نداشته است. قبلا نشان دادیم که این البرگ چه آدمی بوده و این که این "تماس" که در سال ۱۹۳۲ کاملاً قطع شده، چه خصلتی داشته است. بگذارید این ریسمان را نیز پاره کنیم. البرگ هم میان زمین و آسمان باقی می ماند. او نیز به خاطر ایجاد آش درهم جوش به این دادگاه اضافه شده بود (۶۵).

۳- "لوری" از طریق روت فیشر - ماسلو به این محاکمه وارد شده و ظاهراً در آغاز سال ۱۹۳۳ در برلین دستورات تروریستی را از تروتسکی دریافت کرده است. اما تروتسکی در این زمان هیچ ارتباطی (۶۶) با "روت فیشر" و "ماسلو" نداشت، زیرا آنان پست های سیاسی متفاوتی داشتند. (این ارتباط تا سال ۱۹۳۴ برقرار نشد). و صد البته، این مساله که "روت فیشر" و "ماسلو" از طرف خودشان "دستورات" را به زینوویف داده باشند، دروغ محض است. ریسمانی که این ضدتروتسکی (لوری) را به تروتسکی وصل می کند، در دو جا پاره می شود (۶۷). (این ریسمان های پوسیده چقدر راحت پاره می شوند!).

۴- دریتزر. تقریباً همه ی آن چه را که در این ارتباط وجود داشت توضیح داده ایم. بگذارید این ریسمان را نیز پاره کنیم.

۵- می ماند مثلث سدوف - اسمیرنوف - هولتزمن. ما آن را در تقابل با دیگر خطوط، با خطی استوار ترسیم کرده ایم، زیرا "خود واقعیت نشست ها" حقیقت دارد. "این تنها واقعیت موجود در کل جریان محاکمات است". این نشست ها در ۱۹۳۱ و ۱۹۳۲ صورت گرفتند. از آن پس دیگر هیچ گونه تماسی از هیچ نوعی وجود نداشت. از اوایل سال ۱۹۳۳، اسمیرنوف و هولتزمن هر دو در زندان بودند. (ریسمانی که تروتسکی را مستقیماً به هولتزمن وصل می کرد، در فصل پیش "پاره شد").

تا آن جا که به این نشست ها مربوط می شود، یکی از شرکت کنندگان (اسمیرنوف) قاطعانه دریافت دستورات تروریستی از تروتسکی را انکار کرده است. او می گوید "این نظر شخصی سدوف بود". شخص دیگر (هولتزمن) هیچ دستور تروریستی ای را منتقل نکرده و با داستان ساختگی ی "سفر"ش به کپنهاگ ناامیدانه بی اعتبار شد. اما به هر حال تمامی ی آن مدارک برای آن ساخته شده بود تا شرکت تروتسکی در فعالیت های تروریستی و به ویژه ترور

کیروف را به اثبات برسانند. و کیفرخواست می گوید که "تروتسکی در خارج، از هر وسیله ی ممکن برای تدارک ترور کیروف استفاده کرده است". (اما همین هم در صحن دادگاه مطرح نشد). برای آن که نشان دهند قتل کیروف (که هیچ نقش مستقلاً نداشت) تا چه حد ضروری و لازم بوده، می گویند که در واقع این عمل انتقام زینوویفست ها بوده، زیرا همو بود که آنان را در لنینگراد درهم شکست. اما تروتسکی چه ربطی به این داستان دارد؟ زمانی که کیروف، زینوویفست ها را در لنینگراد درهم شکست، آنان دست کم به اندازه ی استالینست ها با اپوزیسیون چپ خصومت داشتند.

زینوویف در مورد نقش تروتسکی در ترور کیروف با زبانی فصیح تر سخن می گوید: "به عقیده ی من، باکائف راست می گوید که متهمان اصلی و واقعی ی ترور نفرت انگیز کیروف در وهله ی اول من، زینوویف، تروتسکی و کامنف بوده اند". زینوویف چهارسالی رهبری فعالیت های تروریستی وسیع و شدیدی را در دست داشت. و زینوویف، یکی از متهمان اصلی، از نقش متهم اصلی یعنی تروتسکی به شیوه ای بسیار نامطمئن و متزلزل ("به نظر من" و آن هم با نقل قول از شخص ثالث) سخن می گوید. و این احتیاج به هیچ تفسیری ندارد. ما در اینجا بر اساس حقایقی غیرقابل انکار نشان دادیم که نه تروریسمی وجود داشت و نه "مرکزی". هم چنین نشان دادیم که تماس های تروتسکی با متهمان تا چه حدی دارای ارزش می تواند باشد. از این "نقشه"ی استالینستی تنها یک جای خالی باقی می ماند و به خاطر آن که این "نقشه" را به واقعیت نزدیک کنیم، باید دو مستطیل ترسیم کنیم: یک استالین که بزرگ است و دیگری که کوچک تر است یا گودا (مقام عالی رتبه ی امنیتی). محاکمات مسکو از ابتدا تا انتها کار دست ظریف این دو نفر است.

#### پانوشت ها

(۶۰) - در این مثال بار دیگر تکنیک بازجویی رو می شود؛ متهمان که دایماً تحت فشارند، مرحله به مرحله به اعترافات دروغینی کشیده می شوند.

(۶۱) - ما در توصیف ملاقات اسمیرنوف با سدوف، هم چنان که در مورد مسایل دیگری که از سدوف نام برده می شود، از شهادت او استفاده کرده ایم.

(۶۲) - در دادگاه از اسمیرنوف به عنوان "نماینده"ی تروتسکی در اتحاد شوروی نام برده می شد. چنین "نماینده"ی مشخصی، یعنی یک "رهبر رده ی پایین" که نه تنها نماینده ی سازمان است، بل که "یک رهبر مهم" هم هست در مسایل تشکیلاتی ی "اپوزیسیون" امر غریبی است. از سوی دیگر، چیزی است کاملاً ساخته و پرداخته ی بوروکراسی، (در همان زمینه و تخیل "رهبر" و نمایندگان شخصی اش). اما، به طور کلی، اسمیرنوف چگونه می توانسته "نماینده"ی اپوزیسیون باشد؟ او که آشکارا و در حضور هزاران نفر از بلشویک - لنینیست ها رسماً از اپوزیسیون جدا شده بود؟ تا سال ۱۹۳۴، اپوزیسیون چپ در اتحاد شوروی توسط "راکوفسکی" رهبری می شد که اقتدار اخلاقی اش را در این دوران نمی توان به هیچ وجه با اقتدار اسمیرنوف مقایسه کرد.

(۶۳) - هولتزمن قبلاً گفته بود که برای مکاتبه با تروتسکی "کد"ی وجود داشت.

(۶۴) - "نامه ی زینوویف" توسط روزنامه ی دیلی میل [Daily Mail]، متمایل به حزب محافظه کار انگلیس در جریان مبارزات انتخاباتی پس از سقوط اولین دولت کارگری منتشر شد {۱۹۲۴ میلادی}. قصد از انتشار این نامه جعلی آن بود که نشان داده شود این نامه که از طرف زینوویف (دبیر کل آن زمان انترناسیونال کمونیستی) به حزب کمونیست بریتانیا نوشته شده، حاوی اطلاعاتی در مورد

بخش نظامی حزب کمونیست بریتانیا بود. در واقع کل جریان یک جعل آشکار و ناشیانه بود که توسط مهاجران روسی در پاریس تهیه شده بود و از طریق عواملی که با دفتر مرکزی حزب محافظه کار بریتانیا پیوند داشتند، فرستاده شده بود. هدف از آن تضعیف موقعیت انتخاباتی حزب کارگر بود و این کار را نه با کاهش رای حزب کارگر، بل که با جلب حمایت رای دهندگان لیبرال طبقه می متوسط در حمایت از محافظه کاران انجام داد. و این به بالدوین امکان داد تا در سال ۱۹۲۵ دوباره نخست وزیر بریتانیا شود. ("نوشته هایی در مورد بریتانیا"، تروتسکی، جلد دوم).

(۶۵) - "قضیه ی دریفوس": آلفرد دریفوس افسری یهودی در ستاد مشترک ارتش فرانسه بود که به اتهام دروغین جاسوسی در سال ۱۸۹۵ به حبس ابد در جزیره ی "دویل" محکوم شد. وزارت جنگ، سلطنت و کلیسا دست به مبارزه ی شریانه ی ضدسامی زدند که ملت فرانسه را به اردوگاه های تخاصم تقسیم کرد. جمهوری خواهان سرانجام پیروز شدند و دریفوس تبرئه و در سال ۱۹۰۶ از زندان آزاد شد. خام بودن این توطئه از آن سال به عنوان بهترین نمونه ی تحریف و جعل در امور سیاسی شناخته شده است.

(۶۶) - این واقعیت را می توان بر اساس مدارک و شهادت بسیاری از مشاهدان اثبات کرد.

(۶۷) - تا آن جا که به "روابط" لوری "با زینوویف مربوط می شود، جالب است توجه کنیم که "لوری" که چنین دستورات عملی های مهم تروریستی را در مارس ۱۹۳۳ برای زینوویف به مسکو می آورد، تنها در آگوست ۱۹۳۴ وی را دیده بود.

### همان آهنگ قدیمی، با لحنی دیگر

"آیا امکان دارد که حتی برای یک دقیقه موثق بودن این اطلاعات را باور کنیم؟ ... این که تروتسکی، دبیر پیشین شورای نمایندگان کارگران در پترزبورگ در سال ۱۹۰۵، یک انقلابی که ده ها سال صادقانه در خدمت انقلاب بوده، چنین کسی رابطه ای با نقشه ای که توسط "حکومت آلمان" طرح ریزی شده، داشته باشد؟ آشکار است که این چیزی نیست جز یک اتهام بی اساس و دروغین علیه یک انقلابی". - لنین، پراودا، ۱۶ آوریل ۱۹۱۷

افتراهایی وجود دارند که شخص مایل است آن را انکار نکند و برای آلوده نکردن خود به آلودگی آن از آن در می گذرد. این چنین است افترای "ارتباط با گشتاپو". اما حتی همین افترا هم توسط استالین ساخته و پرداخته نشده بود. استالین طوطی وار همان افترای قدیمی انگلیس ها، روس ها و دیگر امپریالیست ها در مورد "جاسوسی لنین و تروتسکی برای آلمان" را تکرار می کند و تنها آن را با واژه ی "گشتاپو" روزآمد می کند.

وقتی در سال ۱۹۱۷، بورژوازی روسیه و عوامل اش نظیر "میلیکوف"، "کرنسکی" و دیگران خواستند به حزب بلشویک، حزبی که تنها امید طبقه ی کارگر روسیه و اقشار وسیعی از دهقانان بود تهمت و افترا بزنند و آبرویش را لکه دار کنند، اعلام کردند که رهبران این حزب، یعنی لنین و تروتسکی، "عوامل ستاد کل ارتش آلمان اند". اگر در میان افتراهایی که به رهبران آن زمان زده بودند، نامی از استالین برده نشد، تنها به این دلیل بود که در آن زمان او فردی ناشناخته و در ردیف سوم بود. کرنسکی ی بیچاره حداقل با خودش صادق است وقتی که امروز می نویسد که هیچ تعجیبی ندارد که تروتسکی و زینوویف با گشتاپو ارتباطاتی داشتند، "زیرا" مشاهده می کنید که لنین، تروتسکی و دیگران در سال ۱۹۱۷ با "زنرال لودندورف" در ارتباط بودند!

کرنسکی زنجیر ارتباط افترای سابق اش را علیه لنین، تروتسکی و زینوویف به افترای امروز استالین علیه تروتسکی و زینوویف وصل می کند. (با این منطق که اگر لنین نمرده بود، قطعاً مهمترین و نخستین عامل گشتاپو قلمداد می شد). چقدر پندآموز است دوستی و هم کاری ی این افترازان بزرگ، کرنسکی و استالین، در سرتاسر یک دوره ی تاریخی: ۱۹۱۷ تا ۱۹۳۶!

در نقل قولی که در آغاز این فصل از آن استفاده کردیم، لنین در پراودای ۱۹۱۷ می گوید که: "این یک افترای آشکار، بی سابقه و بی شرمانه علیه یک انقلابی است". امروز، این سخنان به جا تر از سابق اند، اما از آن زمان یک انقلاب فاصله افتاده است. زمانی که پراودا این عبارات را با خشم می نوشت، تروتسکی هنوز در کنار لنین، رهبر انقلاب اکتر نبود. زمانی که بر طبق نظر خود استالین "تمامی کارهای مربوط به سازمان دهی قیام تحت رهبری مستقیم تروتسکی، دبیر شورای پتروگراد، انجام می شد. با قاطعیت می توان گفت که از پیوستن یک پادگان کوچک به شورای سربازان گرفته تا سازمان دهی توانای کمیته ی "نظامی - انقلابی"، حزب همه ی این ها را به رفیق تروتسکی مدیون است". (مقاله ی استالین در پراودای ۶ نوامبر ۱۹۱۸). و تروتسکی در آن زمان هنوز همراه با لنین و زینوویف، پایه گذار و رهبر انترناسیونال کمونیستی نشده بود. تروتسکی هنوز فرمانده ارتش سرخ و سازمان دهنده ی پیروزی های جنگ های داخلی نشده بود. در اعتماد لنین به تروتسکی چه چیزی بهتر از آن "چک سفید" معروفی است که لنین به او داده بود. در ۱۹۱۹، یعنی در اوج جنگ های داخلی، لنین سند زیر را برای تروتسکی فرستاد:

رفقا!  
با توجه به شناخت من از خصلت دقیق دستورات رفیق تروتسکی، کاملاً در مورد درستی، به جا بودن و ضرورت دستورات داده شده توسط رفیق تروتسکی متقاعد شده ام و کاملاً از این دستورات پشتیبانی می کنم.  
ولادمیر الیانف لنین.

لنین این چند خط را در انتهای یک کاغذ سفید که سرنامه اش "دبیر کمیساریای خلق شوروی" بود (در ژوئیه ۱۹۱۹) نوشت تا تروتسکی بتواند بالاتر از امضای لنین و در جای خالی ی نامه هر آن چه را که تصمیم دارد بنویسد!

اکنون یکی از روزنامه های ارتجاعی فرانسه Echo de Paris نیز اعلام می کند که حتی تروتسکیست های فرانسوی نیز عوامل آلمان اند. اومانیته {ارگان حزب استالینی کمونیست فرانسه} هم این کشف را گرفت. وقتی که "اکو دو پاری" این را می گوید، پس دیگر جای هیچ شک و شبهه ای نیست! البته که تروتسکیست های فرانسه علیه "جبهه ی فرانسه ای" که "اومانیته" و "اکو دو پاری" به آن پیوسته اند، می جنگند. تروتسکیست های فرانسوی درخواست تعلیق مبارزه ی طبقاتی را ندارند، آنان دست برادری به بورژوازی فرانسه نمی دهند و قطعاً و با قاطعیت تمایلی به بخشیدن آنان برای تمامی "گناهان" شان در "اتحاد نظامی ی فرانسه و شوروی" ندارند. آنان هم چنین تمایلی به هم کاری برای تبدیل کارگران فرانسه به ابزار امپریالیسم و میلیتاریسم ندارند. پس شکی نیست که آنان



اعضای قدیمی ی حزب که سال ها به عنوان منشی زینوویف کار می کرد، چند سال پیش از حزب اخراج شد. پس از آن، او توان ایستادن در مقابل دستگاه تعقیب و توهین استالین را نداشت و خود را کشت (۶۸). در آن زمان این خودکشی تاثیر سنگینی بر حزب گذاشت. همان وقت صحبت از کوچه ی بن بستی بود که استالین آنانی را که جرات داشتند، حتی یک بار، نظر شخصی خود را عنوان کنند، بدان سوق می داد. اما، ظاهرا دقیقا همین موضوع است که استالین را واداشت تا جسد بوگدان را به دادگاه بیاورد. او باید از زینوویف و دیگران "انتقام می گرفت". به این خاطر که آنان احتمالا در محافل خود از بوگدان، به عنوان قربانی ی رژیم استالین، نام می بردند. به این دلیل در دادگاه اعلام شد که:

"خودکشی بوگدان، به نقشه ی تروری کشیده شد که توسط مرکز تروریستی تدارک دیده شده... باکف، بوگدان را ترغیب کرد که یا استالین را به قتل برساند و یا دست به خودکشی بزند. بوگدان دست به خودکشی زد (همان گونه که به وی دستور داده بودند) و یادداشتی از خود به جا گذاشت که در آن خود را قربانی ی تصفیه ی حزبی می شمارد" (شهادت پیکل). به نظر می رسد که با یک هذیان بی معنی و بی سر و ته مواجه ایم. بگذارید برای یک لحظه تصور کنیم که بوگدان واقعا می خواسته استالین را ترور کند و آن چنان که دادگاه به ما می گوید او در آن کار توفیقی نیافت. اما چه دلیلی وجود دارد که اصرار کنیم که او دست به خودکشی زده است؟ برای جبران شکست تلاش نافرجامش؟ آیا "تلاش های" دیگری نیز وجود داشته که موفقیت آمیز بوده باشد؟ نه حتی یکی! چرا دیگران خود را نکشتند؟ کجا تروریست های ناموفقی دیده اید که خود را بر اساس دستوری از بالا کشته باشند؟ بوگدان حتی "نوشته ای از خود باقی گذاشت و در آن خود را قربانی ی تصفیه ی حزبی دانسته است".

در نتیجه، این "قربانی ی زینوویف" پیش از مرگ اش دروغ گفته است... فقط برای این که اوقات استالین را تلخ کند! پیرامون این واقعیت که در تراژدی اش "بسیار ساده" است (خودکشی ی یک عضو ترغیب شده ی حزب) استالین تاری از دروغ های بیمارگونه و هذیانی می بافد. آدمی احساس می کند دارد داستان "تسخیرشدگان" داستایوفسکی را می خواند (۶۹).

داستان این ماجرا به این قرار است:

رینگولد شهادت می دهد که "مرکز تروتسکیست - زینوویویست [پس از آن که به قدرت رسید] بنا بر آن داشت تا از شر تمامی ی اعضایش که نقشی مستقیم یا غیرمستقیم در تروریسم داشتند، خلاص شود". این شهادت محصول خلاقیت "شخصی" استالین است! و هر کس که از این "رهبر دوست داشتنی" کوچک ترین شناختی داشته باشد، کم ترین شکی در این مورد نخواهد داشت. این ها شیوه های خاص اویند(کشتن تمامی ی عوامل خودی که به دلیل آن که زیاد می دانند، و خطرناک اند). شیوه های کسی که هیچ هراسی از انتخاب شیوه هایش ندارد و توانایی انجام هر کاری

عامل گشتاپو هستند!

پراودا می گوید که بلشویک - لنینیست های لهستانی عوامل پلیس مخفی هستند. البته! نمی توان آنان را مثل "تورز" و "دوکوس" وادار کرد تا فریاد بزنند: "زنده باد لهستان پیلسودسکی"! آنان در زیرزمین ها و زندان ها در حال ساختن یک لهستان نو هستند، که قطعا لهستان پیلسودسکی نیست. البته، آنان عوامل پلیس مخفی اند! این "بحث ها" چیز جدیدی نیستند. لنین، لیبکنشت، تروتسکی و رزا لوکزامبورگ آن ها را تجربه کرده اند. مارکس هم مزه ی آن را چشیده است. مطبوعات بناپاروتیست فرانسه او را متهم کردند که عامل بیسمارک است. می بینید که سنت چندان بدی هم نیست. روزنامه های فاشیست آلمان را بخوانید و ببینید که با چه نفرت وحشتناکی از تروتسکی صحبت می کنند. این ها، همان هایی هستند که پیشنهاد تحویل دادن تروتسکی را به استالین داده بودند. فاشیست های آلمانی البته که نمی توانند تروتسکی را فراموش کنند. نه تنها به خاطر نقش انقلابی اش به طور کلی، بل که به خاطر خط مشی انقلابی او در خود آلمان. آنان به خوبی می دانند که این تروتسکی است که ایده ی "جبهه ی متحده در آلمان" را تبلیغ می کرد. تنها سیاستی که می توانست فاشیسم را شکست دهد و آن هم در زمانی که استالین با اعلام این که سوسیال دموکراسی و فاشیسم "بچه های دوقلو" هستند و سوسیال دموکراسی فاشیسم چپ است به فاشیسم کمک کرد. "بدون استالین، نه هیتلری در کار بود و نه گشتاپویی"! این استالین است که به هیتلر کمک کرد که بر پشت طبقه ی کارگر آلمان سوار شود. و به مفهومی عمیق تر از نظر تاریخی، استالین عامل گشتاپو است و با تمامی ی دستگاه های پلیسی اش هیچ گاه قادر نخواهد بود تا این مسوولیت وحشتناک را از شانه های خود بردارد. بله، اگر امروزه در آلمان فاشیسم و گشتاپو وجود دارد، آنان "خود را پیش و پیش از هر چیز مدیون استالین" می دانند.

### خودکشی - ترور "بوگدان"

استالین نه تنها بلشویک ها را تیرباران کرد، بل که حتی آنان را از گور هم احضار کرد. در این جا لزومی ندارد جسد کیروف را یادآوری کنیم. ولی باید بگوییم که او تنها جسد نیست. بوگدان، یکی از

را دارد. با همین روش به محاکمه ی ۱۴ نفر پرداخت (نیکلایف و دیگران) که تعدادی از عوامل گ پ او هم در میان تیرباران شدگان بودند. و این همان شیوه ای است که در جریان محاکمات اخیر نیز پیش گرفت. از نظر روان شناسی استالین به خود نیز خیانت می کند؛ کارهایی را که خود انجام داده به قربانیان اش نسبت می دهد.

می دانیم که زینوویف و کامنف تا چه حد از رسیدن به قدرت دور بودند. اما در جریان محاکمات می گویند نه تنها در آرزوی رسیدن به قدرت بودند، نه تنها پست های دولت آینده را بین خود تقسیم کرده بودند (و بالاتر از همه پست ریاست گ پ او)، بل که حتی در فکر از بین بردن حامیانی بودند که زیاد می دانستند. چه بصیرت و دوراندیشی ای! انگار که زینوویف و کامنف هیچ دغدغه ی دیگری نداشتند. آنان حتی تا آن جا پیش رفتند که برنامه های خود را از پیش بروز دادند. انگار که می خواستند به حامیان خود بگویند که در صورت موفقیت چه چیزهایی در انتظار آنان خواهد بود. بدون تردید گ پ او (استالینی) وظیفه ی ویژه ی زنده نگاه داشتن تروریست هایی را داشته که در اجرای ترور دست داشته اند، تا به همراهی تمامی ی رفقای شان، زمانی که زینوویف به قدرت می رسد، توسط گ پ او (زینوویوفیست) تیرباران شوند!

حتی متهمان انگشت نمایی نظیر زینوویف و کامنف هم نمی توانستند چنین کابوس هایی را در خواب ببینند. زینوویف می گوید: "این ها تصورات ژول ورنی اند"، "قصه های هزار و یک شب". لودگی ی دادستان با رنگی از هیجان احساسات ساختگی سخن او را قطع می کند: "و قضیه ی ترور بوگدان، منشی ی زینوویف از چه قرار است؟" یک قصه ی پریان دیگر.

چرا از بوگدان در این جا نام برده می شود؟ "نقشه ی حذف خودی ها، که زینوویف و کامنف قصد داشتند در صورت رسیدن به قدرت از آن استفاده کنند، قرار بود توسط گ پ او جدید، که باکف در راس آن قرار داشت، اجرا شود. یا مگر زینوویف و کامنف همین حالا به قدرت رسیده اند؟ و باکف در راس گ پ او قرار گرفته است؟ موهای آدم سیخ می شود وقتی که این شرح استالینیستی تسخیرشدگان داستایوفسکی را می خواند. انقلاب روسیه تا چه حد تباه شده است که استالین به خود جرات می دهد چنین خزعبلاتی را به نام عدالت شوروی به جریان بیندازد.

#### پانویس ها

(۶۸) - چند سال پیش، در شرایطی نسبتا مشابه، منشی ی تروتسکی گلایزن هم خودکشی کرد. این انقلابی ی بی نهایت صادق و پاک، پس از اخراج اش از حزب، با اسلحه خود را کشت.

(۶۹) - "تسخیرشدگان" رمانی از داستایوفسکی در مورد محافل انقلابی ی تروریستی در دوران تزاری است.

ادامه دارد...



سولومون میخائیلوویچ کارین، اقتصاددان روزیا اوسیفوونا متولد کمونیست. کارین تروتسکیست معروفی لودز لهستان، عضو حزب در دهه ۲۰ بود. وی سپس در در کمونیست، تکنیسین دهه ۳۰ به خیرچین ماموران سازمان در سال ۱۹۳۷ به جرم امنیت استالین مبدل شد و اسناد شراکت در یک سازمان سیاسی محرمانه «پوزیسون چپ» را تروتسکیستی ضد شوروی در اختیارشان می گذاشت. او در سال ۱۹۳۶ به جرم فعالیت های ضدانقلابی و ۹۵۶ اعاده حیثیت شد. تروریستی اعدام شد.

ورا سمیونووا ساویچ، متولد ورشو، روزنامه نگار و عضو حزب کمونیست در سال ۱۹۳۷ به جرم شراکت در یک سازمان تروریستی اعدام شد. از وی در سال ۱۹۵۵ اعاده حیثیت شد.



گنسا دانیلونا دوبرولسکایا، عضو

لیلیا گریگوریونا یاگودا، عضو حزب کمونیست، مشاور و منشی کمیته اجرائی بین الملل کمونیست. حزب کمونیست، بازرس کمیته وی در سال ۱۹۳۷ اعدام شد. از وی امور هنری، خواهر یاگودا رئیس سازمان امنیت استالین، در تاریخ ۱۶ ژوئیه ۱۹۳۷ - حدود یکسال قبل از برادرش - اعدام شد.

رودلف آبیخ، عضو حزب کمونیست آذربایجان، معاون ارشد سردبیری انتشارات دولتی جایگاه اقتصاددانان سوسیالیست. آبیخ در ۱۹۳۶ دستگیر و در ۱۹۴۰ به جرم عضویت در یک گروه ضدانقلابی و تروریستی اعدام شد. از وی در سال ۱۹۵۷ اعاده حیثیت به عمل آمد.



پاول لیودویگویچ متولد لهستان. او عضو حزب کمونیست، یکی از پژوهشگران اقتصاد جهانی، از دوستان نزدیک بوخارین و مقاله نویس ارشد نشریه ایزوستیا بود. لیودویگویچ در ژوئن ۱۹۳۷ به جرم شراکت در سازمان تروریستی ضدشوروی اعدام شد. از وی در سال ۱۹۵۶ اعاده حیثیت شد.

نیکولای اوچکف(به احتمال زیاد اسم مستعار) متولد هندوستان و عضو حزب کمونیست، دستیار کمیته کارخانه، در سال ۱۹۳۷ به جرمی نامعلوم تیرباران شد.



کارگران برده در حال حفر کانال استالین/ بلمور - ۱۹۳۲  
 یاگودا (رئیس بعدی سازمان امنیت و دستیار نزدیک  
 استالین در اولین محاکمات نمایشی مسکو) و ماکسیم  
 گورگی در دیدار از حفر کانال بلمور. شاهدان گفته اند که  
 هنگامی که در ماه مارس سال ۱۹۳۸ یاگودا در دادگاه  
 های استالینی به جرم خیانت و توطئه محکوم به اعدام  
 شد، هنگامی که صدای روشن شدن کبریتی را در طبقه  
 دوم سالن دادگاه شنید، چون می دانست که استالین  
 در آن جا نظاره گر محکمه است رو به آن سو ملتسانه  
 تمنا کرد که وی را به خاطر خدمات زیاد و حفر دو کانال  
 بزرگ ببخشد.

پورو کراسی در فرایند نابودی میراث بلشویسم و بین الملل کمونیست:  
 استالین در میان یاران، در بنبوحه دادگاه های مسکو در سال ۱۹۳۶: از چپ خروشچف، آندره ژدائف (از جانبان دادگاه های مسکو که شخصا  
 حکم اعدام ۱۷۶ نفر را امضا کرد)، کاکانوویچ، وروشیلوف و مولوتف



استالین در حال امضای حکم اعدام